



سیروس تراول

بیش از ۵۰ سال است که سیروس تراول در پهنه آسمان های جهان همچنان می درخشد

سیروس تراول با همکاری کادری ورزیده و حرفه ای آسایش و راحتی سفر شما را تضمین می کند.

شعب سیروس تراول در شهرهای

سانفرانسیسکو، سن خوزه، بورلی هیلز، ارواین و واشنگتن در پنج روز هفته

و وبسایت سیروس تراول در ۲۴ ساعت شبانه روز در خدمت شماست

(800) 332-9787

WWW.CYRUSTRAVEL.COM

سیروس تراول نامی معتبر در ارائه خدمات مسافرتی به جامعه ایرانی در سراسر جهان



Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتها بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE

درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را

روغن کاری کرده‌اید!

هیالگان ژلی است که

فوراً

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی
و انعطاف‌پذیری زانوی شما می‌شود.



آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه‌ای است که
برای هر کسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می‌آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:
۱. درد هنگام فعالیت
۲. درد و التهاب
۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله‌ها
۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

RECIPIENT OF "AMERICA'S
TOP PHYSICIANS AWARD"

DR. ALI MAZANDARANI

M. T. Shahab, M.D.

اکثر بیمه‌ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می‌شود

As Featured On:



برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.

AHKAMI MEDICAL GROUP

WITH OUR PROFESSIONAL STAFF INCLUDES:

Registered Nurses . Social worker . Clinical Dietician



VISIT BY APPOINTMENT

973.471.9585

110 Passaic Ave., Passaic, New Jersey 07055



*If you could get paid every time
someone:*

*Heated Their Home
Turned on a Light
Cooked a Meal*

Would You Want To Know How?

Be a part of the largest transfer of wealth in our lifetime,
we are a well established energy company looking for

**Self Motivated
Hungry
& Enthusiastic Individuals**

to assist us in our National expansion.

**Be Your Own Boss
Set Your Own Hours
Unlimited Income Potential**

موقعیت کاری برای آدم‌های خودکار

رئیس خود باشید و ساعات کار را خودتان تعیین کنید!

Immediate Positions Available

Please apply by faxing resume to:

949 209 9201

OR

714 495 4103





SHERWIN S. ARZANI

ATTORNEY AT LAW

Los Angeles Office

800 W. Sixth Street, Suite 320

Los Angeles, CA 90017-2706

Tel: (213) 689-9929 F: (213) 689-0881

Santa Monica Office

1318 Broadway, Suite 100

Santa Monica, CA 90404-2710

Tel: (310) 826-1300 F: (310) 826-1332

WWW.ARZANILAAW.COM

E-MAIL: SSA@ARZANILAAW.COM



SHAHRAM JAHANIAN

CPA, Cr. FA, IRS EA

3200, Wilshire Blvd.,
Suite 906, North Tower
Los Angeles, CA 90010

Tel: 213 380 3311

Fax: 213 380 3399

info@elitecpa.com

www.elitecpa.com



Law Offices of
Cyrus Meshki

A Professional Law Corporation

دکتر سیروس مشکی

ATTORNEY AT LAW

Tel: 310-888-1122

10866 Wilshire Blvd., #400

Fax: 310-888-6010

Los Angeles, CA 90024

cyrusmeshki@gmail.com

www.cyrusmeshki.com



CUSTOM COTTAGE

CA lic# 659378 B&C-36

Plumbing &
General Contracting

Albert Yeroumian / Owner

(818) 618-0988

19528 Ventura Blvd #471
Tarzana, CA 91356

FARHAD MOTAMEDI, M.D., F.A.C.S.

Diplomate American Board of Urologic Surgery

Adult & Pediatric Urology

West Wilshire Medical Plaza

11600 Wilshire Blvd # 508

Los Angeles, CA 90025



Tel: 310-575-9995

Fax: 310-575-6665

Law Offices of Oliver O. Naimi



OLIVER O. NAIMI

ATTORNEY AT LAW

Tel: 213-689-9929

Fax: 213-689-0881

oon@oonlaw.com

800 W. Sixth Street,

Suite 320

Los Angeles, CA 90017

Law Offices of M. AZHAR ASADI

ATTORNEY AT LAW

9777 WILSHIRE BLVD., SUITE 900
BEVERLY HILLS, CA 90212-1901

PHONE: 310-777-6500

FAX: 310-777-6900

CELL: 310-350-7395

EMAIL: ALEXASADI@GMAIL.COM

Arzani & Naimi, LLP



Sherwin S. Arzani, Esq
Attorney at Law

ssa@InjuryLaw247.com

www.injurylaw247.com

800 W. Sixth Street,
Suite 320
Los Angeles, CA 90017

Tel: (213) 689-9929

Fax: 213.689.0881

Toll Free: 855.4LAW247

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمد هادی
حکمی، دکتر کامشاد ربیسی‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمد باقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلقیات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل، فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و غیر مذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست الکترونیک به آدرس یا تلفن یا لارسل شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

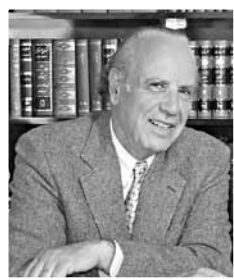
اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

پاییز ۱۳۹۱

سال هفدهم، شماره ۶۷

- | | | |
|----|--------------|---------------------------------------|
| ۸ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۱۰ | | نامه به سردبیر |
| ۱۱ | | خبرها |
| ۱۲ | | ویژه زلزله در آذربایجان |
| ۱۴ | | جایزه سه میلیون دلاری فیزیک |
| ۱۴ | | بابک فردوسی با کنجکاو به مریخ رسید |
| ۱۵ | | درخشش قهرمانان ایران در المپیک لندن |
| ۱۷ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب
بر خورد آرا |
| ۲۱ | داریوش شفا | کی نوبت ایران است؟ |
| ۲۳ | | نامه مجید زمانی |
| ۲۴ | | سوگلی ناصرالدین شاه و هدفمندی یارانه |
| ۲۵ | مجید محمدی | هشت انقلاب آرام |
| ۲۷ | باقر علوی | نقدی بر بازسازی آثار باستانی ... |
| ۲۹ | | معیشت مردم ایران
فرهنگ و هنر |
| ۳۰ | | به بهانه صدمین سال تولد جواد معروفی |
| ۳۱ | | نان سنگلک |
| ۳۱ | | دانشمند و نابغه فراموش شده |
| ۳۲ | | یادواره حسن کسایی |
| ۳۳ | اصغر مجیدی | در سوگ کسایی |
| ۳۳ | | حسین علیزاده درباره کسایی |
| ۳۴ | علی کوهستانی | همه خرمن‌ها سوخت |
| ۳۴ | مجید کفایی | حق بشر (شعر) |
| ۳۵ | | عکاس آلمانی که برای ایران اشک می‌ریزد |
| ۳۶ | مسعود سپند | یعنی چه وطن (شعر) |
| ۳۷ | سعید فروزان | مهدی اخوان ثالث |
| ۴۰ | براین اپلتون | گفتگو با جان لیمرت |
| ۴۲ | | شما همیشه به تاریخ‌تان می‌نازید |
| ۴۳ | هوشنگ بافکر | یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا |
| ۴۶ | شاهرخ احکامی | گفتگو با سیامک فرح‌بخشیان |
| ۴۸ | | چه مردم قدرشناسی! |



سخنی با خوانندگان

بی‌گناه ایران زیر بارش گلوله و بمب به نابودی کشیده می‌شود. در حالی که این کشمکش‌ها ادامه دارد و بسیاری از مردم به خاطر تحریم‌ها و گرانی برای تهیه نان شب با دشواری‌های زیادی روبرو هستند، تمام هم و غم مسؤولان امور به حفاظت و حمایت بشمار اسد است که هر روز در تخریب و ویرانی کشورش و قتل عام مردم، بی‌رحمانه به هر جنایتی دست می‌زند.

خشم و ناراحتی شدید مردم بی‌گناه و زلزله‌زده آذربایجان در آن است که در ۲۴ ساعت اول وقوع زلزله، رسانه‌های داخلی ایرانی با خونسردی و بی‌اعتنایی تکان‌دهنده‌ای از اطلاع‌رسانی به مردم رحیم و انسان‌دوست ایران پرهیز می‌کردند. مردمی که آماده بودند برای کمک به هموطنان مصیبت دیده خود، هر چه در توان دارند در طبق اخلاص بگذارند، چیزی که بارها در شرایط مشابه از ایرانیان دیده شده است. داده نشده بود. و این در حالی بود که رسانه‌های خارجی و ایرانیان عزیز داخل و خارج کشور، مرتب از طریق اینترنت، توییتر و فیس‌بوک جهانیان را از جزئیات این فاجعه با خبر می‌ساختند. درد اینجاست که اگر اسد کمک می‌خواست، سریع‌تر به او جواب داده می‌شد تا زلزله‌زدگان و آوارگان مظلوم و محروم آذربایجان شرقی.... زهی تأسف!

دردا که ۳۳ سال است مردم ما به خاطر زورگویی و زورمداری عده‌ای برای حفظ مقام و قدرت، در شرایط بسیار دشواری زندگی می‌کنند و هر روز دریغ پارسال را می‌خورند. از جمله زنان رشید و دلاور ایران که سال‌هاست آماج این زورگویی‌ها و تبعیضات جنسی قرار گرفته‌اند ولی همواره در صف اول مبارزه با این اجحاف‌ها و زورگویی‌ها بوده‌اند و موفقیت‌های چشمگیری را نصیب خود کرده و در عرصه‌های مختلف علمی، فرهنگی و اجتماعی حضوری قابل توجه یافته‌اند. ولی حالا پس از ۳۳ سال و حضور ۵۱ درصدی دختران و زنان در مراکز دانشگاهی، درهای دانشکده‌ها و مدارس کم‌کم بر روی آنها بسته می‌شود و از تحصیل در بسیاری از رشته‌های دانشگاهی محروم می‌شوند.... شاید حاکمان ایران به خاطر پرده‌پوشی میلیارد‌ها دلار دزدی و چپاول سرکردگان حاکم، فراری دادن بسیاری از آنها به خارج و محاکمات فرمایشی، مسأله حجاب و دانشگاه و دختران و زنان را پیش کشیده‌اند تا مردم دزدان و چپاولگران را از یاد ببرند....

سرشار از شادی و شغف پیروزی‌ها و موفقیت‌های ایرانیان در هفته‌های اخیر در عرصه‌های علمی و ورزشی، پیروزی بی‌نظیر و چشمگیر قهرمانان ایرانی در المپیک لندن؛ یک‌شبه ستاره درخشان شدن بابک فردوسی، جوانی که مدیریت هدایت سفینه فضایی «کنجکاو» به مریخ را داشت؛ و همچنین احراز جایزه سه میلیون دلاری در رشته فیزیک توسط دانشمند ایرانی استاد دانشگاه هاوارد، دکتر نیما ارکانی حامد؛ خود را آماده تهیه یادداشت سردبیری می‌کردم و احساس می‌کردم بعد از مدت‌ها یادداشتی خواهم داشت سرشار از احساس غرور و شادی... که خبر زلزله مخوف و ویرانگر آذربایجان شرقی، مرا مانند میلیون‌ها ایرانی درون و برون مرز، در غم و اندوهی عظیم فرو برد و هم‌زمان به دلایل گوناگون دچار احساس بی‌زاری و تنفر شدم.

غم و اندوه و حسرت به خاطر از دست دادن جان‌های عزیزی که با کوله‌باری از امیدها و آرزوها به زیر خاک رفتند؛ و چه بسیار از آنان که سرمایه‌های آینده کشورمان بودند.

بی‌زاری و تنفر از آن رو که زمانی که سفینه «کنجکاو» بر سطح مریخ می‌نشیند، در دنیای امروز زلزله‌ای به شدت ۶/۲ ریشتر، هنوز می‌تواند در کشور ما، به یک فاجعه بزرگ انسانی تبدیل شود. این در حالی است که در بسیاری از نقاط دنیا زلزله‌ای با این شدت دیگر نمی‌تواند ویرانی عظیمی را سبب گردد، چرا که مسؤولان ذریب‌می‌کوشند به خاطر حفظ جان مردم‌شان با پیش‌بینی احتمال زلزله، مقاومت ساختمان‌ها و بناهای جدید را گاه تا ۱۱ درجه ریشتر محاسبه نمایند. این، برای هر ایرانی میهن‌پرستی واقعاً غم‌انگیز است که در کشوری نظیر ایران با آن همه درآمدهای نفتی و غیره، و با وجود بارها و بارها تجربه‌های تلخ زلزله در نقاط مختلف کشور، هنوز اقدامات ضروری برای کاهش خسارات جانی و مالی این فاجعه‌های طبیعی انجام نگرفته و در ساختمان بناها پیش‌بینی‌های لازم صورت نمی‌گیرد.

غم‌انگیز است که از یک سو ثروت ناشی از نفت و سایر منابع این سرزمین به تاراج می‌رود و از سوی دیگر با لج‌بازی و کینه‌وزنی‌های کودکانه و بی‌خردانه هر آن مملکت را در معرض باد و طوفان جنگ قرار می‌دهند و در این میان زندگی مردم



از دیگران احساس افتخار و سربلندی می‌کردم، به این فکر بودم که اگر خدای ناکرده این جوان مرتکب دزدی، تیراندازی، چاقو کشی و یا هر کار خلاف دیگری شده بود، فوراً ریشه ایرانی و مذهبی اش خوراک تبلیغاتی هفته‌ها و شاید ماه‌های رسانه‌های غربی می‌شد، و لی حالا انگار نه انگار که

همه می‌دانیم در حالی که به میراث ایرانی خود می‌بالیم، ولی مذهب و ریشه‌ی آبا و اجدادی یک مسئله کاملاً شخصی است، و مسلماً اگر هم‌وطنی کار خلاف و غیرقانونی انجام دهد، نه تنها موجب تأسف است، بلکه به حیثیت هم‌کیشان و هم‌وطنان خود نیز لطمه می‌زند. تبلیغات دروغ و برچسب زدن و تهمت‌های ناروا، که باعث نفاق و تضعیف مردم می‌شود، باید متوقف شود. به هر حال جا دارد تا نشریات محلی ایرانی در اطلاع رسانی دستاوردهای افتخار آفرین ایرانیان در سراسر دنیا فعال باشند. در این زمینه باعث افتخار «میراث ایران» است که همواره پیشگام بوده و موفقیت‌های ایرانیان در هر گوشه دنیا را پوشش درخوری داده است.

جوانان ما روز به روز پیروزی‌های بزرگی را نصیب خود می‌کنند و مایه خوشبختی است که میراث ایرانی نه تنها در حال از بین رفتن و نابودی نیست، بلکه در حال درخشش است. خواندن مصاحبه سیامک فرح بخشیان، جوانی که در کنار موفقیت‌های چشمگیرش در دنیای تکنولوژی، عشق و علاقه به ایران و فرهنگ ایران را آگاهانه حفظ کرده، مرا به آینده بیشتر امیدوار می‌کند.

در این شماره غم‌ها و شادی‌های مان در هم آمیخته‌اند، امیدوارم روزی برسد که شادی‌ها به دردها و نگرانی‌ها بچربد...

به امید آن روز

علی

بیست و شش سال انتشار
ره‌آورد
فصلنامه آزاد اندیشان ایران

برای اشتراک نشریه ره‌آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

در حالی که بیشتر دنیا علیه رژیم کنونی قد علم کرده‌اند و دولت‌های غربی هم به خیال آن که با تحریم‌های اقتصادی، به رژیم فشار بیشتری می‌آورند، غافل از آن‌اند همان طور که آقای جان لیمبرت در مصاحبه‌اش در این شماره می‌گوید، این فشارهای اقتصادی مردم را بیشتر درگیر نان شب‌شان می‌کند و کمکی در به زانو درآوردن رژیم نخواهد بود، بلکه تسلط حاکمان را بر مردم ستم‌دیده قوی‌تر می‌کند. مگر نه این که با طولانی‌تر شدن جنگ تحمیلی عراق با ایران، با بیش از یک میلیون کشته و معلول در ایران و پراکنده و فراری شدن مخالفان رژیم، پایه‌های رژیم استوارتر شد. متأسفانه امروز مردم روز و شب با فقر و استیصال خود دست و پنجه نرم می‌کنند. اگر هدف غرب برانداختن این رژیم است، بی‌راهه را در پیش گرفته... به هر حال برگردیم به اصل ماجرا، مسأله درماندگی و احساس شرمی که همه ما در برابر عزیزان زلزله‌زده داریم و این که چگونه و از چه راهی می‌توان از خسارت و ویرانی زلزله‌های بعدی تا حدی کاست.

در ابتدا نوشتم که پیش از وقوع زلزله، هفته‌های خوب و شادی برای بسیاری از ما ایرانیان بود. ستارگان ورزش ایران در مسابقات المپیک درخشیدند و برای اولین بار در المپیک، با وجود چند حق‌کشی و داوری ناعادلانه، با دوازده مدال، رتبه هفدهم را بین ۲۰۴ کشور در دنیا به دست آوردند. یکی از تکان‌دهنده‌ترین و زیباترین تصاویر در مسابقات المپیک، که متأسفانه در رسانه‌های مهم آمریکا نشان داده نشد، برخورد دوستانه‌ی دو قهرمان کشتی ایرانی و آمریکایی، برندگان مدال‌های نقره و طلا، بود که روی سکوی پیروزی دست‌های دوستی و صلح را بر شانه و کمر یکدیگر گذاردند. آنچه را این عکس به تصویر کشیده نمی‌شود با هزاران جمله بیان کرد... این قهرمانان که در روی تشک کشتی باهم رقابت کردند، ولی خارج از تشک، با گذاشتن صمیمانه دست‌های خود بر شانه‌ی یکدیگر، نشان دادند که دشمن یکدیگر نیستند، بلکه انسان‌هایی هستند که قدر و ارزش زحمات و تلاش خود را می‌دانند و به مردم و کشور خود عشق می‌ورزند. برای بسیاری این به این معناست که ملت‌ها با یکدیگر خصومت و دشمنی ندارند و ایرانیان، آمریکایی‌ها را دوست دارند و به مردم آمریکا با دیدی پر از محبت و دوستی و صمیمیت نگاه می‌کنند. این دولت‌ها هستند که به جنگ و تحریکات خانمانسوز مشغول هستند. مردم آمریکا باید بدانند که در زمان جنایت دلخراش ۱۱ سپتامبر، اولین مردمی که برای قربانیان آن حادثه شرم‌آور به یاد قربانیان شمع روشن کردند، زنان و مردان ایران در ایران بودند... پس بایستی انتظار داشت که روزی این دولتمردان دست از خودخواهی و خودکامگی بردارند و ایران و آمریکا دوست و متحد گردند. آرزوی من این است که روحیه منعکس شده در این عکس مانع حمله نظامی به ایران، که این روزها بسیار از آن سخن می‌رود، شود. همه می‌دانیم هر اقدام نظامی می‌تواند تمام حس دوستی واقعی را که بین مردم ایران و آمریکا وجود دارد، از بین ببرد و عاقبت چنین خصومتی ویرانی سرزمین‌ها و نابودی انسان‌ها است.

روزی که سفینه «کنجاوی» پس از هشت ماه بر سطح مریخ نشست، با کمال تعجب نظیر بسیاری دیگر برابر تلویزیون میخکوب بودم که دیدم یک جوان خندان و بشاش در میان صدها مسؤول هدایت این سفینه به مریخ، از همه چشمگیرتر است و دوربین تلویزیون‌ها متوجه او هستند. او که با آرایش خاص موها و ستاره‌هایی که بر کف سرش نقاشی شده، توجه بیشتری را جلب می‌کند، کسی نبود جز بابک فردوسی، دانشمند ایرانی ناسا که مدیر برنامه هدایت سفینه کنجاوی به مریخ بوده است. در واقع کنار فرود موفقیت آمیز سفینه کنجاوی بر سطح مریخ، خبرسازترین چهره سازمان ناسا بابک فردوسی بود... اما جالب آن که هیچیک از خبرگزاری‌ها، حرفی از ریشه آبا و اجدادی بابک فردوسی به میان نیاوردند. از نظر آمریکاییانی که گزارش مربوط به به این موفقیت علمی و فضایی را تماشا می‌کردند، او، فقط «بابک فردوسی» بود با آن آرایش موی و چهره بشاش سرشار از نیروی جوانی. شاید هم از بسیاری جهات می‌بایست همین گونه باشد. یعنی صرف‌نظر از ریشه بومی و قومی و نژادی، وقتی کسی شهروند آمریکا شد، او فقط به عنوان یک آمریکایی شناخته می‌شود. اما در حالی که در مقام یک ایرانی، بیش

نامه به سردبیر

درست شعر ناصر خسرو

به بهانه سلام و تجدید عهد زحمت دادم و برای اطلاع جناب یزدان. جناب دیوید یزدان، در صفحه ۱۶ بخش انگلیسی «میراث ایران»، شماره ۶۵ بیتی از ناصر خسرو را نوشته‌اند که متن درست آن این است:

گفتا که «کرا کشتی تا کشته شدی زار؟

تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت؟

مخاطب سخن عیسی را «ای کشته» دانسته‌اند، «چرا» و «کرا» هم پرسش‌های متمایزاند.

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و یگرفت به دندان سر انگشت

دیوان ناصر خسرو، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۴۰۷، به تصحیح مجتبی مینوی، مهدی محقق ص ۵۱۹.

آغاز قطعه پنج بیتی‌ها این است:

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

و بیت پنجم:

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتن مُشت

فضل‌الله رضا

درخت زندگی‌تان پر بار و چشمه حیات‌تان جوشان

با سلام و مهربانی

امیدوارم راه‌تان روشن و هموار و درخت زندگی‌تان پر بار و چشمه حیات‌تان جوشان باشد.

دو سه روز است که مجله وزین «میراث ایران» شماره ۶۶ را دریافت و به آن مشغول شده‌ام.

روی جلد چشمم به جمال جناب پروفسور یارشاطر، فرزند راستین سرزمین آریایی روشن و در صفحه سخنی با خوانندگان از رهنمودهای صادقانه جنابعالی بهره‌مند و در صفحه نامه به سردبیر از دیدن آهوه‌های باغچه سنگلاخی آقای ع. ش. لذت بردم. ولی در صفحه برخورد آرا جناب پرویز مینویی را هم‌آواز یافتیم.

علی کوهستانی (استرالیا)

بعد از ۸۶ بهار در پی شهرت نیستم

سردبیر ارجمند گاهنامه «میراث ایران»

در تاریخ ۲۸ آبان‌ماه ۱۳۹۰ به هدف تعاطی دیدگاه‌ها و کندوکاو در پیرامون بخشی از رویدادهای تاریخی سیاسی میهن ما، نوشته‌ای را زیر عنوان «نقش دکتر مصدق در ملی شدن صنعت نفت ایران» همراه ... تقدیم کردم.

بدین منظور که با درج آن در آن گاهنامه، از سوی برخی صاحبان قلم و نظریه، به نقد و ویراستاری بیانجامد، تا نادرستی‌ها از درستی‌ها پالایش شود، که شأن

درج در آن جریده را نیافت. اگر چه بر این نکته بخوبی آگاهم که مدیر و سردبیر هر رسانه در رد و پذیرفتن نوشتارهای وارده مختار است، بدین رو توقعی از جهت درج نوشتارم در آن نشریه را ندارم.

بیفزایم که اگر چه یک انسان سیاسی هستم، اما به هیچ دسته و سازمانی وابسته نیستم، تا شائبه‌ی ضدیت و یا جانبداری از نقش‌آفرینان رویداد مزبور بوده باشد. کارم تجزیه و تحلیل رویدادهای سیاسی است که در درازنای زمان در کشور ما روی داده است که در مواردی آنچه را که نوشته‌اند و گفته‌اند، بری از آلودگی و اشتباه و تحریف نیست.

از سویی دیگر با عنایت به اینکه ۸۶ بهار از عمر را پشت سر نهاده‌ام، به دنبال شهرت و نام‌آوری نمی‌باشم، پایم لب‌گور است و خاک غربت هر لحظه انتظار مرا می‌کشد تا در آغوش سرد خود بگیرد و براستی که در چنین سن و سالی با درج چند نوشته در نشریه‌ای، در پی شهرت‌طلبی بودن، به دور از عقل سلیم است، یا به نظر من چنین است. چرا که زمان استراحت است و انتظار.

اما آیا روا نبود در ستون «نامه به سردبیر» نه من‌باب تشکر، بلکه تنها از بابت اعلام دریافت عکس، دو سه کلمه‌ای مرقوم می‌فرمودید؟ فکر می‌کنید انتظاری بیهوده است؟!

در پایان به رسم حق‌شناسی و سپاسگزاری، سپاس این ناچیز را به جهت درج نقدی که پیش از این بر نوشتار آقایان دکتر حسین آل‌علی و دکتر پرویز مجتهدزاده و امیر هوشنگ آریان‌پور نوشته بودم و همچنین بخشی از مطالب کتابم زیر نام «اران»، نه آذربایجان، ترک زبان، نه ترک» را در آن گاهنامه بپذیرید.

با درود، ک، رهایی

دوست عزیز و ارجمندم، جناب دکتر احکامی

با درود فراوان، امروز مجله خوب و زیبا، پر محتوا و خواندنی «میراث ایران» را با خوشحالی دریافت کردم. صمیمانه به شما گرامی شادباش می‌گویم که با همه گرفتاری‌ها می‌توانید نشریه‌ای چنین ارزشمند به هم‌میهن‌انمان ارمغان کنید.

از معرفی دقیق کتاب «سفرنامه دنیای ارواح» نیز بی‌نهایت سپاسگزارم. می‌دانم که بسیاری از هموطنان ما، نشریه «میراث ایران» که یکی از پربین‌اثرترین نشریات ایرانی چاپ خارج از کشور است، مطالعه می‌کنند، دست کم از انتشار این کتاب آگاه خواهند شد.

برایتان آرزوی تندرستی، طول عمر و سعادت و نیکبختی آرزو می‌کنم و شما دوست گرانقدرم را بخاطر همت و پشتکار و قلم شیرناتان تحسین می‌کنم.

مطلب کوتاهی هم در سوگ زنده‌یاد منوچهر جمالی، متفکر آزاده ایرانی نوشته‌ام که به پیوست برای ملاحظه حضورتان ارسال می‌دارم. اگر لطف کنید و آن را منتشر بفرمائید، بسیار ممنون خواهیم شد.

زنده‌یاد منوچهر جمالی، یکی از کوشندگان بزرگ فرهنگ ایران بود که در تنهایی خود اندیشه‌ای جز آزادی ایران نداشت. جا دارد که اهل قلم یاد او را گرامی بدارند.

با مهر و دوستی

هوشنگ معین‌زاده

مصاحبه خوب با دکتر یارشاطر

از ارسال «میراث ایران»، حاصل هفته‌ها سعی و کوشش شما، خوشحال و سپاسگزارم. با آنکه از همکاران دکتر یارشاطر در ایرانیکا هستم و درباره ایشان بسیار می‌خوانیم، باز از خواندن هر دو مصاحبه خوب و جامع با ایشان (فارسی و انگلیسی) به راستی حظ کردم.

توفیق‌تان را در ادامه خدمات فرهنگی آرزومندم

بهرام گرامی

با ۱۱۰ هزار یورو، «نظامی»، ترک شد

شهرداد حیدری، خبرنگار امرداد: «در روزهای پایانی اردیبهشت، دولت آذربایجان ۱۱۰ هزار یورو به شهرداری رُم داد تا تندیس نظامی را با عنوان «شاعر آذربایجان»! در میدان رُم و در کنار میدان فردوسی برپا کند.»

علی اصغر محمد خانی (مدیر موسسه شهر کتاب)، ۲۱ تیرماه در نشست‌ای که در شهر کتاب برپا بود، با اشاره به برپا شدن تندیس نظامی به عنوان سراینده‌ی ترک! در کشور ایتالیا، گفت: «نظامی سخنور بزرگ ایرانی است که در سراسر مجموعه‌ی آثارش یک بیت هم به ترکی ندارد. او در کتابش «هفت پیکر»، ایران را دل جهان می‌نامد و همه‌ی دلبستگی‌اش را به ایران نشان می‌دهد. آیا ایتالیایی‌ها نمی‌دانند که نویسنده‌ی بزرگ آن‌ها، «کارلوینو» در کتاب «چرا باید کلاسیک‌ها را خواند؟» درباره‌ی نظامی سخن می‌گوید و او را سخنوری ایرانی می‌داند؟ آیا ایران‌شناسان ایتالیا که در میان آن‌ها نظامی‌شناسانی هم هستند، نمی‌دانند که نظامی ایرانی است؟... آیا باید دولت ایتالیا برای پول، یک سخنور ایرانی را ترک بشناسند؟ این خیلی غم‌انگیز است که کشورهای دیگر داشته‌های فرهنگی ما را به نام خود می‌کنند. درست است که نظامی سخنور همه‌ی جهان است، اما شعر او، فارسی است و برخاسته از ایران و فرهنگی ایرانی است.»

ادای احترام سنای کالیفرنیا به ایرانیان

سنای ایالت کالیفرنیا قطعنامه‌ای را از تصویب گذرانده که محتوای آن، ادای احترام به مشارکت شهروندان ایرانی تبار به جامعه آمریکا و ایالت کالیفرنیا است. بیشترین شمار ایرانیان ساکن آمریکا در ایالت کالیفرنیا زندگی می‌کنند و تنها در شهر لس‌آنجلس حدود هفتصد هزار ایرانی مقیم‌اند.

... قطعنامه سنای کالیفرنیا ماه ژوئن سال ۲۰۱۲ را چنین نام‌گذاری کرده است: «سی روز همبستگی با جنبش حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران». این نام‌گذاری به سبب آن است که به گفته سنای کالیفرنیا، جمهوری اسلامی به بیش از سه دهه نقض موازین حقوق بشر دست زده است و به نحوی سیستماتیک آزادی‌های سیاسی شهروندان را از آنها گرفته است.

این قطعنامه از دولت ایران می‌خواهد تا به بیانیه‌های حقوق بشر احترام بگذارد و حقوق شهروندان خود را از هر باور و اعتقاد و فرهنگی که هستند، محترم بشمارد.

درگذشت ناگهانی خانم ثریا امام را به فرزندان ایشان خانم مریم امام و آقای علی امام، دوستان عزیزمان خانم پروین صبرکش، دکتر علی صبرکش، دکتر علی و زهره قاضی و دیگر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت آقای منوچهر جان آسار را به دوستان مان گلی و دکتر سیروس احمدی و ماری جان آسا و خاندان دکتر نظام‌الدین جان آسا صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت خانم شاهین جلالی را، به همسر عزیزش آقای ناصر نودوشنی، خواهر دل‌بندش شهرزاد کلهر، دوستان مان کورش کلهر و خاندان جلالی، کلهر، کلالی، نودوشنی و سایر بازماندگان تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

لیلا حاتمی، بهترین بازیگر زن جشنواره کارلووی واری

جایزه بهترین بازیگر زن در چهل و هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم کارلووی واری به لیلا حاتمی رسید. لیلا حاتمی این جایزه را به خاطر بازی در فیلم «پله آخر»، به کارگردانی همسرش علی مصفا، کسب کرد. آقای مصفا نیز که نویسنده، کارگردان و بازیگر فیلم است، در این دوره از جشنواره کارلووی واری موفق شد جایزه منتقدان بین‌المللی فیلم را کسب کند. «پله آخر» در بخش مسابقه این جشنواره در جمهوری چک شرکت کرد. پیشتر، پوستر فیلم پله آخر، اثر محمد حسین شهیدی، نقاش ایرانی، برنده جایزه بهترین پوستر فیلم برگزیده مخاطبان، در جشنواره شده بود.

در جشنواره امسال کارلووی واری، آثار چهار فیلمساز ایرانی دیگر در بخش‌های غیررقابتی به نمایش درآمدند. «کات» تازه‌ترین فیلم امیر نادری، فیلمساز مقیم نیویورک، محصول کشور ژاپن، «یک خانواده محترم» به کارگردانی مسعود بخشی و «پذیرایی ساده» ساخته مانی حقیقی، هر سه در بخش‌های «نگاهی دیگر» نمایش داده شدند. غیر از این آثار بلند، فیلم کوتاه «هیچ چیز نمی‌تواند به من آسیب بزند» ساخته میلاد امینی که در دانمارک اقامت دارد، نیز در بخشی دیگر به نمایش درآمد.

جشنواره کارلووی واری، یکی از معتبرترین جشنواره‌های سینمایی جهان به شمار می‌رود.



بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

ویژه زلزله در آذربایجان



ISNA

PHOTO: MONA HOOBEHFETR



ISNA

PHOTO: MONA HOOBEHFETR



ISNA

PHOTO: MONA HOOBEHFETR

نپرس کجا می‌روم، نپرس چه کسیست
نپرس بچه ات بود، نپرس برادرت بود
نپرس خواهرت بود، نپرس برادرت بود

این همه‌ی کسم بود
کمک هم نمی‌خواهم،
گودالی برایش می‌کنم

به خاک می‌سپارمش.



MEHR

Photo: Mahsa Jamali

MEHR NEWS AGENCY

۲۱ مرداد ۱۳۹۱، زلزله بخش‌هایی از آذربایجان شرقی را لرزاند و صدها کشته، هزارها مجروح و معلول، ده‌ها هزار آواره و بی‌خانمان برجای گذاشت. فاجعه‌ای غیرقابل تصور که در ثانیه‌ای زندگی و همه دار و ندار هزاران نفر از هم‌وطنان ما را به غارت برد. ما ضمن ابراز همدردی عمیق با همه مردم ایران و به ویژه هموطنان آسیب دیده، این صفحات را به طور ویژه تقدیم عزیزانی می‌کنیم، که از هم اکنون با اشک خود گل می‌زنند و برای برپایی سرپناهی دیگر خشت می‌چینند... و ناامیدانه برای ادامه زندگی تقلا می‌کنند... باشد تا قلب‌های مهربان به یاری بشتابند و مرهمی بر زخم‌های عمیق مادران، پدران، خواهران، برادران، و کودکان معصوم مصیب دیده این خشم طبیعت بگذارند.

تسلیت هموطن.....

دیگر زمین تهی است

فریدون مشیری

خوابم نمی‌ربود

نقش هزار گونه خیال از حیات و مرگ، در پیش چشم بود

شب در فضای تار خود آرام می‌گذشت

از راه دور بوسه سرد ستاره‌ها، مثل همیشه بدرقه می‌کرد خواب را

در آسمان صاف، من در پی ستاره خود می‌شتافتم

چشمان من به وسوسه‌ی خواب گرم شد

ناگاه بندهای زمین در فضا گسیخت؛

در لحظه‌ای شگرف زمین از زمان گریخت؛

در زیر بستر، چاهی دهان گشود.

چون سنگ در غبار و سیاهی رها شدم؛

می‌رفتم آنچنان که ز هم می‌شکافتم.

مردی گران به جان زمین اوفتاده بود

نبضش به تنگنای دل خاک می‌تپید

در خویش می‌گذاخت؛ از خویش می‌گریخت

می‌ریخت، می‌گسست؛ می‌کوفت، می‌شکافت

ویژه زلزله در آذربایجان



ISNA



ISNA

PHOTO: MONA HOOBEHFETR



MEHR

Photo: Vahid Moghaddam

MEHR NEWS AGENCY

وز هر شکاف بوی نسیم غریب مرگ، در خانه می‌شتافت
انگار خانه‌ها و گذرهای شهر را
چندین هزار دست، غریال می‌کنند
مردان و کودکان و زنان می‌گریختند
گنجی که این گروه ز وحشت رمیده را، با تیغ‌های آخته دنبال می‌کنند

آن شب زمین پیر، این بندی گریخته از سرنوشت خویش
چندین هزار کودک در خواب ناز را، کوبید و خاک کرد
چندین مادر زحمت کشیده را، در دم هلاک کرد
مردان رنگ سوخته از رنج کار را، در موج خون کشید
وز گونه‌شان تبسم و امید را
با ضربه‌های سنگ و گل و خاک پاک کرد

در آن خرابه‌ها، دیدم مادری به عزای عزیز خویش، در خون نشسته؛
در زیر خشت و خاک، بیچاره بند بند وجودش شکسته بود
دیگر لبی که با تو بگوید سخن نداشت
دستی که در عزا بدرد پیرهن نداشت

زمین پیش جای جان کسی در زمین نبود
زیرا که جان به عالم جان بال می‌گشود
اما در این بلا، جان نیز فرصتی که براید ز تن نداشت

شب‌ها که آن دقایق جانکاه می‌رسد
در من نهیب زلزله بیدار می‌شود
در زیر سقف مضطرب خوابگاه خویش
با هر نفس تشنج خونین مرگ را، احساس می‌کنم
آواز بغض و غصه و اندوه بی‌امان، ریزد به جان من
جز روح کودکان فرو مرده در غبار
تا بانگ صبح نیست کسی هم‌زبان من

آن دست‌های کوچک
و آن گونه‌های پاک از گونه سپیده‌مان پاک‌تر کجاست؟

آن چشم‌های روشن و آن خنده‌های مهر
از خنده بهار طربناک‌تر کجاست؟
آوخ زمین به دیده من بی‌گناه بود
آنجا همیشه زلزله ظلم بوده است
آنها همیشه زلزله از ظلم دیده‌اند
در زیر تازیانه جور ستمگران
روزی هزار مرتبه در خون تپیده‌اند
آوار چهل و سیلی فقر است و خانه نیست
این خشت‌های خام که بر خاک چیده‌اند

دیگر زمین تهی است
دیگر به روی دشت، آن کودکان ناز، آن دختران شوخ
آن باغ‌های سبز، آن لاله‌های سرخ
آن بره‌های مست، آن چهره‌های سوخته ز آفتاب نیست
تنها در آن دیار، ناقوس ناله‌هاست که در مرگ زندگی‌ست.

بابک فردوسی با «کنجکاو» به مریخ رسید



در روزهایی که توجه زمینیان به شدت به بزرگترین آوردگاه ورزشی دنیا جلب شده و همه در جوش و خروش بازی‌های المپیک لندن بودند، میلیون‌ها کیلومتر آن طرف‌تر اتفاقی بزرگ در سیاره دوست و برادر، مریخ افتاد که ناسا را برای دقایقی از خوشحالی به هوا فرستاد. بله «کنجکاو»، کاوشگر مریخ‌نورد سازمان فضایی آمریکا، ناسا، بر سطح سیاره مریخ فرود آمد تا مأموریت دو ساله، و دو و نیم میلیارد دلاری خود را آغاز کند.

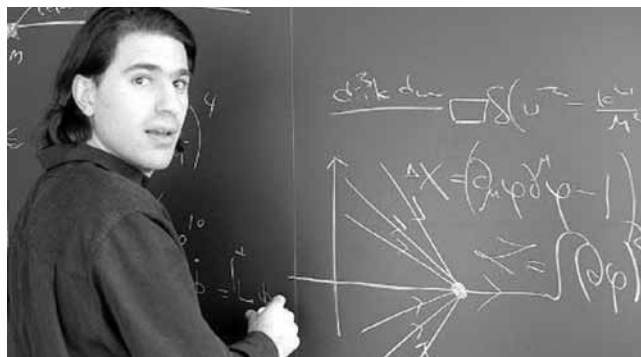
هدف از این مأموریت بررسی امکان حیات روی این سیاره است. این وسیله برای انجام مأموریت به ۱۷ دوربین مجهز است که قادرند با استفاده از لیزر به بررسی ترکیب سنگ‌ها از راه دور بپردازند. بابک فردوسی، مهندس پرواز ایرانی آمریکایی ناسا، یکی از چند مهندسی بود که در فرود موفقیت‌آمیز مریخ‌نورد کنجکاو بر روی سطح سیاره مریخ نقش بزرگی ایفا کرد. فردوسی پس از نشان دادن موفقیت‌آمیز کنجکاو بر سطح مریخ در فضای مجازی و اینترنت با استقبال بسیار زیادی مواجه شد، بطوری که در طول ده دقیقه بعد از نشست کنجکاو بر سطح مریخ، تعداد هواداران وی در یوتیوب از دویست نفر به ده‌هزار نفر رسید.

بابک فردوسی ۳۳ ساله، علاوه بر اینکه در ناسا یک مهندس زبردست به شمار می‌آید، در انتخاب مدل مو هم تبحر دارد و حتی جدیدترین مدل موهایش عنوان زیباترین مدل موی مرکز جی پی ال ناسا را از آن خود کرد. نکته جالب در مورد این فردوسی معاصر، این است که او برای هر مأموریت در ناسا، مدل موهای خود را عوض می‌کند و مدل موی تازه‌اش برای مأموریت سفینه کنجکاو است، طرفداران زیادی در سراسر دنیا پیدا کرده است. توانمندی بابک فردوسی در مدیریت کاوشگر کنجکاو از یک طرف و مدل موهای قرمز و ستاره‌دار او از سویی دیگر، این روزها مهندس جوان و توانا را به شدت محبوب کرده است.

بابک فردوسی یکی دیگر از ایرانیانی است که در حوزه فعالیت خود در سطح جهانی خوش می‌درخشد و می‌توان گفت نور امید را در دل کسانی روشن می‌کند که خسته از نامردمی‌ها به دنبال راهی برای رسیدن به اهداف بلند بالای خود هستند.

نیما ارکانی حامد دانشمند ایرانی،

برنده جایزه سه میلیون دلاری فیزیک بنیادی شد



استاد «نیما ارکانی حامد»، دانشمند ایرانی دانشگاه پرینستون در کنار هشت محقق برجسته فیزیک از سراسر جهان، جایزه ۲۷ میلیون دلاری «فیزیک بنیادی» را از آن خود کرد. «یوری میلنر» سرمایه‌گذار حوزه فناوری‌های پیشرفته، بزرگترین جایزه جهانی تاریخ علوم را بنیان گذاشته است. این جایزه ۲۷ میلیون دلاری هر ساله به تحقیقات برجسته دانشمندان جوان در حوزه فیزیک بنیادی اعطا می‌شود. «ارکانی حامد» در خصوص این جایزه گفت: جوایز به تنهایی نمی‌تواند باعث ایجاد انگیزه در افراد برای انجام تحقیقات در حوزه فیزیک شود، اما می‌تواند شرایط مناسبی برای تکمیل تحقیقات در اختیار محققان قرار دهد.

دکتر ظاهر فلاحی

وکیل رسمی دادگاه‌های کالیفرنیا و فدرال

حسابدار قسم خورده آمریکا (CPA)

Los Angeles : (424) 901-8529

Orange County: (714) 546-4272

مشاورت در آوردن پول از ایران از دیدگاه‌های قانونی و مالیاتی

وکیل مدافع در مقابل اداره مالیات‌ها

وصیت‌نامه و Living Trust

مالیات‌ها برای اشخاص، شرکت‌ها و Trustها

امور دادگاهی (Litigation)

Zaher Fallahi

Tax Attorney

MS, MBA, JD, CPA

10866 Wilshire Blvd., Suite 400, Los Angeles, CA 90024

1503 South Coast Drive, Suite 207, Costa Mesa, CA 92626

e-mail: taxattorney@zfcpa.com

website: zfcpa.com

درخشش چشمگیر قهرمانان ایران در المپیک ۲۰۱۲ در لندن

احراز جایگاه ۱۷ بین ۲۰۱ کشور شرکت کننده



نوروزی، طلا



رضایی، طلا



سلیمی، طلا



سوریان، طلا



انوشیروانی، نقره



گودرزی، نقره

هنگامی که در سوم شهریور ۱۳۸۷ مشعل بازی‌های المپیک پکن در ورزشگاه «آشیانه پرنده» خاموش و پرونده بیست و نهمین دوره بازی‌های المپیک با برگزاری مراسم اختتامیه بسته شد، کاروان ایران با ۵۵ ورزشکار در ۱۳ رشته ورزشی با تک مدال طلای هادی ساعی در تکواندو و برنز مراد محمدی در کشتی آزاد به تهران بازگشت؛ کاروانی... در جدول رده‌بندی مدال‌ها در رده پنجاه و یکم ایستاد...

اما اکنون در یکشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۹۱ مشعل بازی‌های المپیک لندن در حالی خاموش و شاخه‌شاخه می‌شود تا ۲۰۴ شاخه‌اش به هر یک از شرکت‌کنندگان این بازی‌ها برسد که با درخشش کاروان ایران، از ۵۲ ورزشکاری که روانه المپیک سی‌ام شدند، ۱۲ تن با مدال به ایران بازگشتند. چهار طلا، پنج نقره و سه برنز از آن ورزشکاران و عنوان بی‌سابقه هفدهمی المپیک عاید کاروان ایران می‌شود و این دستاورد ارزشمندی برای ورزش ایران است. ... فراموش نکنیم و از یاد نبریم که حفظ این آمار درخشان کاری دو چندان را می‌طلبد؛ چه رسد به این که بخواهیم آن را درخشان‌تر هم بسازیم یادمان نرود موفقیت یک شبه به دست نمی‌آید و فرآیندی زمان‌بر است. ... باید از هیجان و شادمانی فراوان نتایج خوب بازی‌های لندن بهره برد برای کشف استعدادها، پرورش نخبگان ورزش، افزایش دانش و توان ورزشکاران و مربیان ایران. لندن ۲۰۱۲ تجربه‌های ارزشمندی برای ورزش ایران داشت. تجربه‌هایی که باید چراغ راه فردای تصمیم‌گیرندگان باشد. (کوتاه شده از گزارشی تحلیلی در «ایسنا»)

قاسم رضایی، مدال طلا کشتی؛ حمید سوریان، مدال طلا کشتی؛ امید نوروزی، مدال طلا کشتی؛ بهداد سلیمی، مدال طلا وزنه‌برداری؛ سجاد انوشیروانی، مدال نقره وزنه‌برداری؛ نواب نصیرشلال، مدال نقره وزنه‌برداری؛ احسان حدادی، مدال نقره پرتاب دیسک مردان؛ محمد باقری معتمد، مدال نقره تکواندو؛ صادق گودرزی، مدال نقره کشتی؛ کیانوش رستمی، مدال برنز وزنه‌برداری؛ احسان لشگری، مدال برنز کشتی؛ کامیل قاسمی، مدال برنز کشتی.



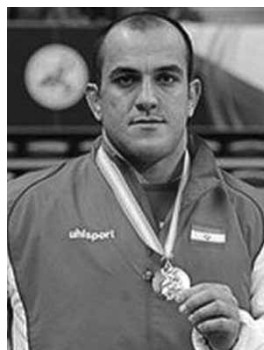
حدادی، نقره



باقری معتمد، نقره



نصیرشلال، نقره



لشگری، برنز



قاسمی، برنز



رستمی، برنز

در سوگ استاد منوچهر جمالی

منوچهر جمالی، متفکر آزاد اندیش ایران در ۱۵ تیر ماه ۱۳۹۱ در اسپانیا در غربت و تنهایی خود درگذشت. استاد منوچهر جمالی، متفکر نامدار ما، در سه حوزه فلسفه و عرفان و دین صاحب نظر بود و قلم می زد. اما نگاه و دلبستگی او، شرح و تفسیر اسطوره های ایران باستان و تأثیر گذاری آن بر نهادهای فلسفه و عرفان و دین بود، و کاری جز اندیشه بازسازی فرهنگ کهن سال ایران و به کار گرفتن آن با فرهنگ کنونی روزگار ما، نداشت. او، قلم توانا و اندیشه ژرف خود را برای ایران و ایرانی فکر کردن و اعتلای اندیشه به کار گرفته بود، و بر این باور بود که ما ایرانیان فرهنگ ساز، در مسائل فرهنگی خود نیازی به دیگران نداریم.

با این بینش، زمانی در لباس یک فیلسوف نواندیش، به مسائل فلسفی می پرداخت. زمان دیگر، در جایگاه عارفی سراپا ذوق و شوق پا به حریم عرفان می گذاشت و با نگاه عارفانه مسائل فرهنگی را بازگو می کرد. وقتی هم که از اوضاع نابسامان میهن غم گرفته اش لبریز از تألم می شد، در مقام یک پژوهشگر آزاداندیش، بنیاد ادیان را به تازیانۀ خرد می بست و همه ادیان را به باد انتقاد می گرفت. با غرور و سرفرازی، پند و اندرزهای بزرگان سرزمین مان را از دیرباز، در مذمت دین فروشان حرفه ای بازگو می کرد و سخنان فرزندانگان ایران را دلیل حقانیت روشنگران عصر کنونی به شمار می آورد.

اگر چه می دانست نسل کنونی ما کمتر به ارزش و اهمیت تلاش های فرهنگی او آگاهی دارد. این را هم می دانست که زمان درک افکار و اندیشه های او فرا خواهد رسید. آیندگان با تعمق و تأمل کارهای او را ارزیابی خواهند کرد. جایگاه او هم به عنوان یک اندیشمند آزاده فرهنگ و ادب ایران شناخته خواهد شد.

استاد منوچهر جمالی، از نخستین روزهایی که کاروان روشنگری در خارج از کشور به راه افتاد، با پیشگامان این کاروان همراه و همگام بود. او یک تنه بخشی از این حرکت را بر عهده گرفت و با اندیشه های ناب ایرانی خود، روزنه های روشنی در مسیر آن گشود، تا کاروانیان روشنگری از راهی که آنان را به مقصد می رساند، دور نشوند.

حاصل تعمق و تفکر او، آثار گرانبهایی است که به هم زمان روشنگر خود و علاقمندان به فرهنگ و ادب میهن اش هدیه کرده است. آثاری که همانند خورشید فروزان، از پشت ابرهای تیره و تار زمستان سرزمین مان، با لیخن پر فروغ و جانبخش، نوید زندگی توأم با آزادی و آزادگی را به چهره های غم گرفته مصیبت زدگان میهن ورجاوندش می تاباند.

با اینکه دوستان و پیروان نیک اندیش او، آثارش را در سرتاسر جهان پراکنده اند، با این همه جمع بسیاری از دسترسی به نوشته های او باز مانده اند.... چراغی که او در گوشۀ دور افتاده غربت افروخته است، راه تاریک و پر سنگلاخ کاروان روشنگران را روشن ساخته و این کاروان را در پیمودن مسیر هموار فرهنگ ایران زمین، رهنماست.

... به عنوان یکی از کوشندگان فرهنگی و همراهان حرکت روشنگری، چنانکه بارها گفته و نوشته ام، از استاد جمالی بسیار آموختم و در بازسازی افکار و اندیشه های خود، وامدار نوشته های اویم. نام و خاطره استاد منوچهر جمالی برای من، ... همیشه زنده خواهد ماند. ...

یادش گرامی باد! که یک تنه بار سنگینی از حرکت روشنگری عصر جدید ایران را به دوش گرفت و در حرکت روشنگری کاروانسالاری بس گراقدر بود.

هوشنگ معین زاده، پاریس ۱۵ تیرماه ۱۳۹۱

دکتر احمد تهرانی به سال ۱۹۲۸ در کرمان چشم به جهان گشود. دکتر تهرانی پس از دوران مقدماتی تحصیلی وارد دانشگاه تهران شد و در رشته حقوق لیسانس گرفت. سپس به لندن رفت و در آنجا موفق به دریافت فوق لیسانس شد. پس از سه سال نیز دکتری خود را از دانشگاه سنت اندروز دریافت نمود. او در مراجعت به تهران ابتدا مشاور حقوقی شرکت ملی نفت و دو سال مشاور حقوقی شرکت آمریکایی عمران خوزستان را عهده دار بود. در سال ۱۹۵۹ در دفتر حقوقی وزارت خارجه مشغول به کار گردید. در خلال این مدت، چهار بار به سازمان ملل رفت و بعد به عنوان نفر دوم به سفارت شاهنشاهی به پاکستان عازم شد و در مقام سرکنسولگری ایران در پاکستان خدمت نمود. در سال ۱۹۷۰ به عنوان سفیر در افریقای جنوبی و کشورهای لسوتو و سوازی لند به مدت چهار سال خدمت کرد. وی در سال ۱۹۷۴ بازنشسته شد و به کار آزاد پرداخت. بعد از انقلاب عازم آمریکا شد و سی سال در رشته بانکداری کار کرد. تا اینکه در اواخر دسامبر ۲۰۱۱ به علت بیماری سرطان دست از کار کشید و در ماه ژانویه خود را بازنشسته کرد. چراغ زندگی دکتر تهرانی در پانزدهم جولای ۲۰۱۲ خاموش شد. نتیجه ازدواج او با بانو پروانه زاهدی دو فرزند برونمند است که هر یک از افتخارات جامعه ایرانی می باشند. فرزندان نامبرده تصمیم به تأسیس یک بنیاد فرهنگی به نام ایشان گرفته اند. این بنیاد با سرمایه اولیه دویست هزار دلار در دانشگاه ام.آی.تی تأسیس و هدف آن دعوت از اساتید و محققین و دانشمندان برای سخنرانی و تبادل نظرهای فرهنگی و هنری می باشد.

قصه فقدان احمد را شنیدن زود بود

در عزایش جامه ها از تن دریدن زود بود

جمع مشتاقان به کویت از ره دل جای داشت

از سر کوی عزیزان پا کشیدن زود بود

گرچه بودی بی خبر از فتنه دور زمان

این خبر ناگه رفیقان را شنیدن زود بود

در لباس علم و دانش تو وقاری داشتی

قامتت را در کفن مستور کردن زود بود

سرو گلزار گلستان صفا بودی به ما

این شکستن زود بود و این خمیدن زود بود

هر کجا بودی قدم بر چشم یاران داشتی

دیده خونبار را جیهون نمودی زود بود

حسرت دیدار میهن آخرت در خاک برد

مردن و اینگونه و میهن ندیدن زود بود

دست گلچین قضا آخرت ساخت چید و برد

«دولتا» در باغ ما این غنچه چیدن زود بود

ثبت شد نام تو هم در دفتر ایام دهر

در سرای آخرت منزل خریدن زود بود

یادش گرامی و روانش شاد

علی دولتشاهی (کانکتیکات)

درگذشت دکتر احمد تهرانی را به اعضای خانواده و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می گوئیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»



شاهرخ احکامی

گزیده غزلیات شهریار

به اهتمام یدالله عاطفی

انتشارات: زرین، تهران

دوست فرزانه خانم دکتر ژاله رادمرد این کتاب را به «میراث ایران» هدیه کرده‌اند. در این کتاب، در شرح حال و زندگانی شاعرانه استاد شهریار، شاعر افسانه‌ای نوشته شده است: سیدمحمدحسین بهجت تبریزی فرزند حاج میرآقا خشکنابی، مقارن انقلاب مشروطه و بین سال‌های ۱۲۸۵-۱۲۸۳ شمسی در روستای خشکناب نزدیک بخش قره‌چمن متولد گردید. پدرش که در آغاز طلبه بود، بعد مجتهد و سپس از وکلای برجسته و اول وکیل آذربایجان مردی بود فاضل، خوشنویس،... در سال ۱۳۱۳ شمسی فوت کرد.

محمدحسین تحصیل را در مکتب خانه قریه زادگاهش با گلستان سعدی، نصاب قرآن و حافظ آغاز کرد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تبریز و دارالفنون تهران به پایان رساند.

در سال ۱۳۰۳ شمسی وارد مدرسه طب (دانشکده پزشکی امروز) شد. تا آخرین سال پزشکی را با هر مشقتی که داشت سپری کرد و در بیمارستان مراتب انترنی را می‌گذراند که به سبب پیشامدهای عاطفی و عشقی، از ادامه تحصیل منصرف شد و کمی قبل از اخذ مدرک دکتری، پزشکی را رها کرد و به خدمات دولتی پرداخت. به قول خود شهریار این شکست و ناکامی عشق، موهبت الهی بود که از عشق مجازی به عشق حقیقی و معنوی رسید.

در اوایل جوانی و آغاز شاعری «بهجت» و پس از سال ۱۳۰۰ که به تهران رفت «شیوا» را تخلص می‌کرد. ولی به انگیزه ارادت قلبی و ایمانی که از همان کودکی و نوجوانی به خواجه شیرازی داشت، برای یافتن تخلص بهتری وضو گرفت و نیت کرد و دو بار از دیوان حافظ تقلد زد که هر دو بار کلمه «شهریار» آمد و چه تناسبی داشت با غریبی او و نیت تقاضای تخلص از خواجه:

غم غریبی و محنت چو برنمی‌تابم

روم به شهر خود و شهریار خود باشم

...

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق حافظ

که چرخ این سکه دولت به نام شهریاران زد

هر چند خود نیتی درویشانه کرده بود و تخلصی خاکسارانه می‌خواست، ولی به احترام حافظ تخلص «شهریار» را پذیرفت.

... شهریار شاعری مؤمن و مسلمان بود. عمق اعتقادات قلبی او از خلال بسیاری از اشعارش بخوبی پیداست... رقت و حساسیت فوق‌العاده، فروتنی و درویشی همیشگی، مهمان‌دوستی و مهمان‌نوازی دایمی، اخلاص و صمیمیت ویژه با دوستان واقعی، علاقه مفرط به تمامی هنرها بخصوص شعر، موسیقی و خوشنویسی بود. او خط نسخ و نستعلیق به ویژه خط تحریر را خوب می‌نوشت. در جوانی سه‌تار می‌زد و آن طور نیکو می‌نواخت که اشک استاد ابوالحسن صبا را

جاری می‌کرد. و برای ساز خود می‌سرود:

نالده به حال زار من امشب سه تار من

این مایه تسلی شب‌های تار من

پس از مدتی سه تار را برای همیشه کنار گذاشت.

خاطرات کودکی و نوجوانی شهریار، بیشتر در منظومه‌های حیدربابا، (شاهکار کم‌نظیر ترکی)، هذیان دل، مومیایی و افسانه شب مندرج است و با خواندن آنها می‌توان دورنمای کودکی و نوجوانی او را کم و بیش مجسم کرد.

تلخ‌ترین خاطره زندگی او مرگ مادر است که در تاریخ ۳۱ تیر ۱۳۳۳ اتفاق افتاده و شاهکار خوب و ماندنی «ای وای مادر» یادگار آن دوران است. مادرش نیز همچون پدر در قم مدفون شد. از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۴ در اداره ثبت اسناد نیشابور و مشهد خدمت کرد. در نیشابور به خدمت نقاش بزرگ کمال‌الملک رسید و آن مثنوی معروف و زیبا را برای استاد سرود. در مشهد نیز همدم و معاشر استاد فرخ خراسانی، گلشن آزادی، نوید و دیگر شاعران گرانمایه آن خطه پربرکت بود. در سال ۱۳۱۵ شمسی به تهران منتقل شد. مدتی در شهرداری و پیشه و هنر، سپس در بانک کشاورزی به کار پرداخت. چند سالی در عوالم درویشی سیر کرد و سرانجام به زادگاه اصلی خود تبریز بازگشت و تا زمان بازنشستگی در بانک کشاورزی تبریز خدمت کرد. عاقبت پس از ۸۳ سال زندگی شاعرانه پربار و با افتخار روح این شاعر بزرگ در ۲۷ شهریور ۱۳۶۷ به ملکوت اعلی پیوست و در مقبرة الشعرا تبریز که مدفن بسیاری از شعرا و هنرمندان آن دیار ارجمند است به خاک سپرده شد....

شهریار هر چند به شاعری غزل‌سرا شهرت یافته، ولی از قصیده و قطعه و مثنوی و رباعی گرفته تا منظومه‌ها و حتی قالب‌های تازه و نو به اصطلاح نیمایی آثاری دلپذیر، لطیف و استوار به وجود آورده است...

سبک شعری شهریار در اشعار کلاسیک عراقی یا طرز سعدی و حافظ به ویژه شیوه حافظ است. گهگاه برخی از ابیات غزل‌هایش از لطافت، باریک‌اندیشی، تشبیه، استعاره و ارسال مثل‌های سبک هندی (اصفهانی) چاشنی می‌گیرد....

ابود و او نبود

افشش یکید و دیگرش آن آبرون بود / از آب زرقه نیسج شانی بر جو نبود

مژگان کید رشته بوزن ولی چه بود / دیگر بجاک سینه محال رفون بود

دیگر کشیده بود دل و در میان ما / صحت بنجر حکایت سنگ و سبون بود

ابود و درخت بل چشم ترم ولی / آخ که پیش چشم دلم دیگر آون بود

حیف از ناز کوهر اشک امی غروبخت / باروی رشت زیور کوهر نکون بود

مابی که مهربان شد از یاد رفتی است / عطری نم‌انداز گل زنگین که بون بود

آزادگان بشت خیانت نمی‌کنند / اورا خصال مردم آرم ازاده خون بود

چون عشق دآرزو بدلم مرد شه‌یاد

جزمردم بستم عشق آرزو نبود

و چه آنهایی که سنین نوجوانی (۱۱-۱۹) را طی می‌کردند، بتدریج از زبان و ادبیات غنی فارسی به دور افتادند و با همه تلاشی که برخی از هم میهنانمان با ایجاد کلاس‌های زبان فارسی برای این گروه از خردسالان و جوانان ترتیب داده‌اند، معه‌ذا این تلاش‌ها در حدی نیست که این گروه بتوانند از ادبیات و غنای فرهنگی و علمی گذشته بهره‌مند شوند و حتی برای برخی از آنها کم‌کم خواندن متن ساده فارسی را هم که در دوران دبستان و دبیرستان آموخته بودند، مشکل کرده است.... و آنها را از لذت خواندن آثار شعرا و نویسندگانی نظیر سعدی، حافظ، فردوسی، خیام و صدها شاعر و نویسنده دیگر محروم کرده است... به دلایل فوق به فکر افتادم که یکی از مشهورترین آثار ادبی فارسی، یعنی رباعیات خیام را به حروف لاتین درآورم و سپس آنها را به صورت تحت‌اللفظی یا «کلمه به کلمه» ترجمه کنم.

در ابتدا متوجه شدم که به علت اینکه در نوشتن زبان فارسی صوتی یعنی آ، او، ای و همزه برخلاف زبان عربی که از همین الفبا (به استثنای چهار حرف: پ، چ، ژ و گ) استفاده می‌کند، در متن فارسی نوشته نمایان نیستند. به علاوه برخی از حروف گنگ (بی‌صدا) نظیر ژ، خ، ذ، ع، غ، ص، ض، ط، و ق در زبان‌های لاتین وجود ندارند. به عنوان نمونه برگرداندن حرف ع و همزه است که برای آنها ناگزیر به ایجاد حروف جدیدی نظیر 'a برای حرف ع و ye یا ee برای همزه شدم... سعی کرده‌ام برخلاف فتیزجرالد که پس از خواندن اشعار خیام و درک معنی آن و منظور و هدف خیام، آن را به صورت دیگری از متن اصلی ترجمه و بیان کرده است، تا آنجا که امکان‌پذیر بود این اشعار را به صورتی ترجمه کنم که معنی کلام به کلام رباعی را بیان کرده باشد... پیدا کردن لغات انگلیسی مترادف با واژه‌های فارسی این رباعیات تا اندازه‌ای مشکل است. به خصوص اینکه خیام در بسیاری از رباعیات برخی از لغات را درهم ادغام کرده یا آنها را به صورت مخفف بیان کرده و برخی از لغات هم به صورت مستعار و مجازی استفاده کرده است....

در مورد تعداد رباعیات خیام، نظر محققان و دانشمندان ایرانی و خارجی مختلف است... یکی از مشهورترین و مهمترین ویرایش‌های این اشعار توسط محمدعلی فروغی و قاسم غنی انجام گرفته و در صدوهفتادوهشت رباعی بیان شده است. پس از بررسی سایر نسخ یکی به همت حسینعلی اسفندیاری که شامل نودوهشت رباعی است و دیگری توسط صادق هدایت است که شامل صد تا صد و ده رباعی است و من متن نخست یعنی ویرایش فروغی و غنی را انتخاب کردم.... پس از انقلاب نسخ متعددی از این ویرایش‌ها... در ایران و خارج به طبع

Bar cheshm-e to -a'aalam ar (agar) cheh miaaraayand
Magraai bedaan keh -a'aaghelaan nagraaiand
Besyaar cho to ravand-o besyaar aaiaand
Berobaay nassib-e khish kot berobaaiaand

بر چشم تو عالم ار چه می‌آریند
مگرای بدان که عاقلان نگریند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند
برای نصیب خویش کت بُربایند

Although the world is adorning your eyes,
Yet know that the wise men do not abide,
Many, like you, will go (depart) and many will come (arrive),
Grab your share (lot) as they shall seize your coat
(belongings).

درباره حیدربابا، بسیار سخن گفته‌اند. لطف و رقت این منظومه را ترک زبان‌ها بهتر از هرکس دیگر با تمام وجود درک و احساس می‌کنند. این شعر معروف بارها چاپ شده و به چند زبان خارجی نیز ترجمه گردیده است. شاید بتوان به طور خلاصه و فشرده گفت که حیدربابا نام کوهی است نزدیک زادگاه شاعر و این شعر دردلدی است شاعرانه با همین کوه. در قسمت اول شعر بیشتر خاطرات کودکی شاعر نقاشی و تصویر شده است و در قسمت دوم فرزند نام‌دار کوه شهریار، شاعر معروف از غربتی چندین ساله بازمی‌گردد، ولی هرچه جستجو می‌کند اثری از دوران کودکی خود نمی‌بیند و مجبور است به خاطره‌های آن دوران دل خوش باشد....

طبق شمارشی که از کلیات اشعار شهریار به عمل آمد، دیوان‌های مختلف او شامل ۲۰ هزار و ۶۰ بیت شعر سنتی و حدود پانزده منظومه و شعر آزاد در قالب‌های تازه است....

ملک الشعرا ی‌بار دربار شهریار می‌گوید: شهریار نه تنها افتخار ایران بلکه افتخار شرق است....

رباعیات عمر خیام برای علاقمندان و دانشجویان زبان و ادبیات فارسی کورس آموزگار

Ibex Publishers, Bethesda Maryland
301-718-8188

از دکتر کورس آموزگار تا به حال چندین مقاله خواندنی در میراث ایران خوانده‌ایم و همچنین کتاب‌های از ایشان در این مجله بررسی شده است. دکتر کورس آموزگار به همان روانی و سادگی که با دمی گرم و شیرین شنونده را مفتون جملات و کلمات خود می‌کند، نوشته‌هایش هم خواننده را مجذوب می‌نماید. کتاب «رباعیات عمر خیام» که با حوصله و علاقه فراوان تهیه شده است و دکتر کورس آموزگار با تسلطی که به زبان و ادبیات فارسی و انگلیسی دارد، موفق شده است ترجمه‌ای صادقانه از رباعیات عمر خیام ارائه دهد.

دکتر آموزگار در «پیش‌نوشتار» می‌نویسد: یکی از پی‌آمدهای انقلاب ۱۳۵۷ شمسی جایجایی عده زیادی از هم میهنان ما به نقاط دور و نزدیک دنیا است... صرف نظر از عوامل مهم و اساسی که زندگی عادی عده‌ای را به کلی دگرگون کرده، نکته قابل توجه دیگر این بود که فرزندان ایشان چه خردسال

Dar khaab bodam (boodam) maraa (man raa)
kheradmandi goft
Kaz (keh az) khaab kessi raa gol-e shaadi nashekof
Kaari cheh koni keh baa ajal baashad jof
Mey khor keh beh zir-e khak mibaaiaad khoft

در خواب بدم مرا خردمندی گفت
کز خواب، کسی را گل شادی نشکفت
کاری چگنی که با اجل باشد جفت
می‌خور که بزیر خاک میباید خفت

I was asleep when a wise man told me
From a dream, no one has blossomed into the flower of joy
What can you do to match the "death?"
Drink wine since we all have to sleep under the ground

چنگیدن آخر ترانه جعفری

Ibex Publishers, Bethesda Maryland
301-718-8188

خانم ترانه جعفری در خلاصه‌ای در پشت کتاب نوشته است: رمان چنگیدن آخر (آخرین سخن گفتن) به مانده‌ی حکایت و جودی است که مثل پیچکی به دور تکیه‌گاهی می‌پیچد. اما در این پیچش است که شکل پیشین خودش را از دست می‌دهد؛ پس آن، به طرف تجربه‌های حسی‌اش کشیده می‌شود که اندیشه‌ی وجودیش هم گمانی از آن نداشت. در این جستجو است که مسافر سیال ذهن خودش می‌شود و زمان و مکان‌ها رنگ می‌بازند. حال سوهشی که در جانش ریخته شده است، و رای اوست و توان شکیبیدن را ندارد. پس آن، باز، در این گره خوردن واقعیت در خیال است که پیچیده می‌شود: «با سنگسار کلمه بود که دنیا شروع کرد به چرخیدن و با چشم‌های باز بود که بودنش به چرخش درآمد و واژگون افتاد و در ناباوری... دم بودن... در هر آن نبودن... شیفتگی دوست داشتن...»

... در ابتدای کتاب از قول سعدی می‌نویسد:

آنان که شمرند مرا عاقل و هشیار

کو تا بنویسند گواهی به جنونم

کتاب شامل بخش‌های ترابیدن، ستوهیدن، فراموشیدن، فرجام‌نیدن، غنودن، درنگیدن، داورزیدن، کراشیدن، پرواسیدن، گمانیدن، نکوهیدن، شفتن، پرمودن، ژکاریدن، سوگیدن، رهانیدن، خموشیدن، پیراگندن...

در «ترابیدن» می‌خوانیم: «ترلان، ... صدای ضجه مادرم است که به گوشم می‌رسد. صدای شیون مادرم و سکوت نگاهش؟ از کجا می‌تواند بفهمد؟ چطور می‌تواند این لحظه را حس کند؟

... مادر، هنوز لباس سیاه‌ت را پوش! من هنوز اینجا هستم. از بُعد زمانی شب و روز بگذر از فاصله مکانی یازده هزار و هفتصد و هفتاد و نیم کیلومتری، صدای من را در غربت بشنو! اگر در بزنی، دست من دستگیره‌ی در را خواهد چرخاند من هنوز هستم. اگر در بزنی، می‌توانم چهره‌ی چروکیده‌ی ترا لمس کنم، حس کنم و ببوسم. مادر، صدای چکیدن باران نجاتم داد...

در «ستوهیدن» می‌نویسد: ... در خطاب به اصلا... ترلان گفت: «من و تو هر دو می‌بینیم و چیزهایی رو حس می‌کنیم که دیگران نمی‌بینن. گسیختگی هم از طرف توست همیشه منتظری که یه چیزی بهت بگم تا این تصویرها دست از سرت بردارن...

خودش چقدر زجر می‌کشد همش برای باورهاش برای ساختن یه ناکجاآباد بازجوییش می‌کنن نمی‌تونه جوابی رو که اونا می‌خوان بهشون بده جوابی نداره بده ده قدم به جلو می‌ره و ده قدم به عقب تا دیوونه نشه... اصلا، تو فکر می‌کنی، اگر چیزی برای گفتن داشتیم، بهت نمی‌گفتم؟»

در «فراموشیدن» می‌نویسد: ... موقع خداحافظی، دم در من را بغل کردی و پیشانی من را بوسیدی و گفتی: «ترلان، در این دو سال، این اولین باری بود که هم نزدیک بودم و هم ازت دور بودم». گفتم: «اصلا، بارها بهت گفتم و باور نکردی که بُعدهای زمانی ناشماري از دور، نزدیک تو بودم.»

در «درنگیدن» می‌نویسد: ... در قصه بود که چاکوک شدم و دوباره آشیانه کردم روی شاخه‌های اصلا، در انتظار رویش دوباره‌ی درخت بودم که دیدم شناس و ناشناس تیر به دست شاخه‌هایم را درویدند. اصلا اجازه داده بود. نگاه می‌کرد به شاخه‌هایی که یکی بعد از دیگری به روی زمین برمی‌افتادند. صدایش کردم و فریاد برآوردم بر روی زمین پراشیده شده بودم که گفت: «عمدن تو رو نادیده نمی‌گیرم. همه‌ی اینا زاده‌ی خیالات توست، همین.»

و بالاخره در «خموشیدن» می‌خوانیم: بودن در باد گره می‌خورد، دستگیره‌ی در، ماتمگین به گرد خویش درمی‌آید و از در نیمه باز آوای پاره‌شده‌ی پراکنده‌ای به گوش می‌رسد....

رسیده است و من نسخه کامل و جامعی را که به همت و ویرایش بهاءالدین خرمشاهی است، انتخاب کرده‌ام و در این بررسی و مطالعه متوجه نکته بسیار مهم و اساسی درباره منظور خیام از تشویق به نوشیدن شراب و دربرگرفتن و معشوق و علاقه به موسیقی شدم.

در این باره تا این زمان دو نظر کاملاً متفاوت بیان شده است. عده‌ای از دانشمندان و پژوهش‌گران معتقدند که خیام از ذکر شراب و شرابخوری هدف دیگری داشته است و این کلمات را به صورت مجازی به کار برده است و مقصود اصلی او توجه به صفات عالی انسانی است و او به هیچ وجه انسان شرابخوار و یا لاابالی نبوده است. جنابان فروغی و غنی از طرفداران این تفسیر هستند. گروه دوم که از طبقه جوان‌تری از پژوهش‌گران و علاقمندان به اشعار خیام هستند، معتقدند که منظور وی همان معنای واقعی این کلمات است، این نکته در اشعار حافظ هم قابل بحث بوده و هست.

نکته جالب توجه دیگر اینکه خیام در چهل رباعی، نوشیدن شراب را به طور صریح تشویق و تجویز کرده است و در ۲۷ رباعی دیگر کلمه شراب یا باده را ذکر کرده است.

دو نمونه کلیشه شده در صفحه پیش را با هم می‌خوانیم و از زحمات و خدمات فرهنگی دکتر کورس آموزگار سیاس‌گزاری کرده و منتظر دریافت نوشته‌های خوب و آموزنده دیگر ایشان هستیم...

۱ ذره بزرگ (رابطه‌ی شیمی و نجوم از نگاهی جدید)

مهندس سجاد مظاهری

انتشارات: کوثر، قم

این کتاب توسط همکار گرامی‌مان خانم هاله نیا به «میراث ایران» هدیه شده است. کتاب دارای ۸۸ صفحه با تصاویر علمی جالبی است. نکته قابل توجه قیمت این کتاب است که در ایران ۶۵۰۰۰ ریال، در انگلستان ۳۳ پوند و در سایر کشورها ۵۵ دلار می‌باشد. شاید این گران‌بهاترین کتابی است که تا به حال از ایران به دستم رسیده است.

در مقدمه کتاب نویسنده می‌گوید: ... دوست داشتم افکارم را طوری به علاقمندان منتقل کنم که حس کنجکاوی‌شان را برانگیزم و تا جای ممکن با دلائل و اسنادی که ذکر می‌کنم، مخاطب را مجاب به پذیرش آن کنم و به فکر فرو ببرم... امیدوارم این اثر بتواند گوشه‌ای از قفسه‌ی کتاب‌خانه‌ها، جایی را بگیرد که حجم خاک‌های رویش کمتر از مابقی باشد.

... دانشمندان بر این باورند که کائنات در حدود ۱۴ میلیارد سال پیش در پی پدیده‌ای عظیم به نام بیگ‌بنگ به وجود آمده است. تمامی فضا، زمان، انرژی و موادی که امروزه جهان را تشکیل می‌دهند، در پس این انفجار بزرگ ایجاد شده‌اند. دنیای پس از بیگ‌بنگ، یک دنیای بی‌نهایت کوچک، فشرده و داغ بوده است. در نخستین کسرهای ثانیه‌ی اول فقط انرژی وجود داشت. هنگامی که دنیا شروع به بزرگ شدن و سرد شدن نمود، چهار نیروی اولیه ظاهر شدند. کوارک‌ها و سپس ذرات «گران» الکترومغناطیس، نیروی ضعیف و نیروهای قوی پیوندهای هسته‌ای اتمی و ذرات ضد آنها (ضدمواد) به عرصه پیوستند. ماده و ضدماده در مجاورت یکدیگر همدیگر را خنثی کرده (با برتری جزیی ماده نسبت به ضدماده) و تولید انرژی و ماده‌ی اولیه، یعنی هیدروژن و هلیوم نمودند. پس‌مانده‌ی ضعیف گرمای ناشی از بیگ‌بنگ همچنان در سراسر آسمان دیده می‌شود...

برخی از انسان‌ها، زندگی، اخلاق و رفتار، خوشبختی و بدبختی، چهره و بسیاری از اتفاقات زندگی خود را تحت تأثیر سال و ماه تولد خود می‌دانند. در اصل سال و ماه تولد خود را دلیلی بر این رویدادها دانسته‌اند. یعنی به طور مستقیم تأثیری از شکل قرارگیری صورت‌های فلکی را در زندگی خود دخیل می‌دانند.

شاهدبازی در ادبیات فارسی

فرستنده: جلیل دوستخواه

شاهدبازی به استناد متون موجود، حداقل هزار و اندی سال در ایران سابقه دارد و لذا به عنوان یک پدیده اجتماعی دیرسال، سزاوار تحقیق و بررسی است. این تحقیق که ظاهراً اولین تحقیق و بررسی در این باره است، اولاً فقط بر مبنای متون ادبی است (که درضمن مهمترین اسناد در این زمینه هستند) و ثانیاً مبتنی بر اختصار است و ثالثاً جهت پرهیز از اطناب در هر مورد به ذکر چند مورد بسنده کرده‌ایم، وگرنه حجم این کتاب به چندین برابر می‌رسید.

شاهدبازی در ادبیات فارسی، اثر دکتر سیروس شمیسا

همان گونه که از نام کتاب و نقاشی روی جلد آن پیداست، همجنس گرایی — مردانه — در ادبیات فارسی موضوع پژوهش این کتاب است. خود می‌گوید: «اساساً ادبیات غنایی فارسی به یک اعتبار ادبیات همجنس‌گرایی است. در این که معشوق شعر سبک خراسانی و مکتب وقوع در دوره تیموری، مرد است شکی نیست. اما ممکن است خواننده غیر حرفه‌ای در مورد ادبیات سبک عراقی مثلاً غزلیات امثال سعدی و حافظ دچار شک و تردید باشد. اما حدود نصف اشعار این بزرگان هم صراحت دارد که در باب معشوق مذکر است، زیرا در آنها آشکارا از واژه‌های پسر و امرد و خط عدرا و سبزه ریش و این گونه مسائل سخن رفته است. اما بخش اعظم آن نصف باقی‌مانده هم در مورد معشوق مذکر است. منتها خاصیت زبان فارسی طوری است که مثلاً به علت عدم وجود افعال و ضمائر مذکر و مؤنث ایجاد شبهه می‌کند. باید دانست که مسائلی چون رقص و زلف و خال و خد و دامن و تیرنگاه و ساقی‌گری و امثال این‌ها که امروزه به نظر می‌رسد در مورد زنان است، در قدیم مربوط به مردان هم می‌شده است. بدین ترتیب فقط بخش کمی از اشعار قدماست که می‌توان در آن‌ها به ضرس قاطع معشوق را مؤنث قلمداد کرد.»

«شمیسا» اولین محقق است که در این باره به چاپ پژوهش‌هایش می‌پردازد. چاپ این کتاب نه تنها برای حکومت که برای بسیاری از پژوهشگران متعصب و عرفا و درویش ایرانی هم گران آمد. صوفیان پسرهای نوبالغ را کنار خود می‌نشانند و از دیدن روی آن‌ها حظ می‌برند. این کار خود را شاهدبازی نام گذاشتند که یعنی در روی زیبایی که خدا آفریده جلوه‌ای از او می‌بینیم. که این کار هنوز هم در برخی نقاط در جریان است. نام کتاب برگرفته از این سخن است. شایان توجه است که قصد نویسنده فقط تبیین علمی یک پدیده اجتماعی و توضیح سیر تاریخی آن بوده است و لاغیر. لیکن متأسفانه برخی از نمونه‌هایی که مجبور بودیم از عبید زاکانی یا رستم‌الحکما یا ایرج میرزا به دست بدهیم، مشتمل بر الفاظ رکیک است و حذف آنها هم ممکن نبود، چون به تمامیت علمی کتاب لطمه می‌خورد. لذا خوانندگان نباید در این زمینه نویسنده را مقصر بدانند. این کتاب در سال ۱۳۸۱ به چاپ رسید و بعداً از کتاب‌فروشی‌ها جمع آوری گردید!! هرچند بعدها بارها به صورت زیرزمینی تجدید چاپ شد...

این مجموعه در واقع تحقیقی است که ابتدا در خارج از کشور چاپ شده است و بعدها به صورت کتاب در داخل ایران به چاپ رسیده است.

کتاب شامل هشت فصل است که ابتدا به بررسی تاریخچه نظر بازی در فرهنگ‌های مختلف و سپس به کندوکاو شعر فارسی از دوره غزنویان تا دوره پهلوی می‌پردازد. مهم‌ترین نکته مثبت کتاب آن است که از قضاوت خودداری کرده و به طور مثال نظر عرفای مختلف اسلامی را چه موافق و چه مخالف در کنار یکدیگر نقل می‌کند. از دیگر مزایای کتاب ساده بودن زبان آن می‌باشد که مطالعه را برای دانشجویان و حتی عوام ممکن می‌سازد. شاید مهم‌ترین وجهه‌ای که این کتاب را ممتاز می‌کند، همان بکر بودن موضوع مورد بررسی و عدم وجود تحقیقات مشابه است.

Encyclopaedia Islamica

Editors-in-chief Farhad Daftari, Wilfred Madelung

Volume 3

adab-al-Bab al-Hadiashar

Brill Publication Leiden, the Netherlands

این سومین جلد از ۱۶ جلد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی است که از زبان فارسی به انگلیسی ترجمه شده است. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی یکی از جامع‌ترین منابع موجود درباره اسلام و دنیای اسلامی است. یکی از نکات جالب و قابل توجه این مجموعه نفیس، توجه خاص آن به شیعه اسلامی و میراث غنی آن می‌باشد که به تکامل این مجموعه می‌افزاید. این دایرةالمعارف به خوانندگان و محققین فرصت کافی می‌دهد تا درباره شیعه اسلامی و تأثیر و نفوذ ایران در دنیای اسلام، چه از نظر تمدن و فرهنگ و رسوم اسلامی اطلاعات وسیعی به دست آورند. جلد سوم حاوی ۱۲ قسمت درباره امام علی ابن ابیطالب و زندگی وی و تأثیرش در فرهنگ و دنیای اسلام است.

(ویراستاران) سردبیران این جلد ویلفرد مادلنگ و فرهاد دفتری می‌باشند و ویراستار کتاب به زبان فارسی کاظم موسوی بجنوردی می‌باشد. این کتاب با همکاری انستیتوی مطالعات اسلامی لندن به چاپ رسیده است.

در این جلد در مورد «آدم در اسلام» می‌نویسد: مسلمانان معتقدند آدم از طرف خداوند خلق شد به عنوان «ابوالبشر»، پدر انسان‌ها و در قرآن اولین پیامبر است. با اطلاعات بیشتری که از حدیث‌ها گرفته شد، درباره خلق آدم و حضورش در بهشت و خوردن سبب، میوه‌ای که آدم بایستی از خوردن آن اجتناب می‌کرد و اخراجش از بهشت و نزولش در زمین به عنوان «ابوالبشر»... وقتی که خداوند به فرشتگانش نوید خلق آدم را داد، فرشتگان او را از این امر نهی کردند و به خداوند گفتند که آدم باعث و بانی بدکاری‌ها و فساد و ریختن خون‌ها خواهد شد. اما خداوند به فرشتگان گفت که دانش و بینش او بیش از آن‌هاست، پس آدم را از خاک و گلی با دو دست خود درست و روحش را در وی دمید. به وی نام یاد داد و از فرشتگان خواست از وی تبعیت کنند. همه اطاعت کردند جز ابلیس که خود را بالاتر از آدم می‌دانست.

«الله» مهم‌ترین نام خدا:

برحسب تذکرات متعدد در قرآن، نام «الله» نام اعظم خدا شناخته شده است. (اسم اعظم) (در قرآن ۵۹:۲۲ او الله است — و به جز او خدایی دیگر نیست) این دکترین در حدیث‌هایی نیز آمده است. (به طور مثال: ابن بابویه ۲۳۱: الله نام اعظم Suprem Divine است نامی است که بایستی فقط خدا را با آن خطاب کرد. همچنین در ادبیات صوفی نیز به آن برخورد می‌کنیم.... ... ارمنیا: ارمنستان کشوری است که در منطقه قفقاز بین آناتولیا در غرب، جورجیا در شمال، آذربایجان در شرق و منطقه بین‌النهرین (شامل ایران) در جنوب.

تاریخ ارمنیا (ارمنستان) پیش از اسلام، سعی بر این داشت که از نظر مذهبی و سیاسی مستقل باقی بماند و بین دو امپراطوری بزرگ ایران و روم و یا پارتیان و بیزانتین بی‌طرفانه قرار گیرد. ارمنستان اولین کشوری است که در سال ۳۰۱ دینات مسیحی را پذیرفت....

در قرون اخیر مسلمانانی که در خاک ارمنستان زندگی می‌کردند، چه در آناتولی و چه در قفقاز، بدون در نظر گرفتن آن که دارای ریشه ارمنی هستند یا خیر، برای آن که در وطن خود باقی بمانند، بایستی مسیحی باشند، چون فقط مسیحیان ارمنی شناخته می‌شدند. بعد از قرارداد گلستان ۱۸۱۳/۱۲۲۸ و ترکمانچای ۱۲۴۳/۱۸۲۸ ارمنستان جزئی از روسیه شناخته شد. بسیاری از مسلمانان ارمنستان و سایر قسمت‌های ناحیه قفقاز که شامل بسیاری از دانشمندان و علما و نخبگان تمیز می‌شد به نقاط مختلف ایران و برخی به نجف مهاجرت کردند.

کی نوبت ایران است؟

بخش اول

داریوش شفا

کرده بود، اینطور جلوی رویش بایستد و مشت گره کند. بدبختانه این بار نیز فقدان رهبری و نداشتن برنامه و راه و روشی منظم سیل خروشان نخستین حرکت پر شکوه آزادی خواهی قرن بیست و یکم را از حرکت باز داشت، و به رهبران رژیم، وقت آن را داد که کم کم از بهت اولیه به درآیند و به طرزی وحشیانه با این نسل جوان خالی دست و پیر امید روبرو شوند و امیدشان را در هم بکوبند. رهبران موقت این حرکت ملی در خود ایران هم هیچ گاه نتوانستند، و نمی توانستند هم، از آن برای آزاد کردن ایران از تسلط یک رژیم واپس گرای قشری استفاده کنند. چون این رهبران نه تنها ملی نبودند، بلکه خودشان نیز از اعضای برجسته همین رژیم بودند. آنها اعتراض شان به محیط سیاه رژیم و درخواست شان تغییر آن نبود. اشکالشان این بود که کسی دیگر از بین خودشان به اصطلاح معروف «حق شان» را خورده بود، و اگر نه خودشان در چهار چوب همین رژیم غیر ملی و ضد ایران و ایرانی سوار کار می شدند و حکومت می کردند. حرف های رهبران آن روزی این حرکت در مورد فرهنگ و تاریخ ما چندان تفاوتی با دشمنان قسم خورده دیگر آن، که شمارشان شاید به تعداد تمامی رهبران رژیم باشد، ندارد. صحبت هایی از نوع «تکیه بر تاریخ هخامنشی و ساسانی و نظم های ماقبل اسلامی ایران سوغاتی بود که به منظور اسلام زدایی از فرهنگ به کشور ما صادر شده بود. کما اینکه برگزاری هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ توطئه ای از سوی غربی ها برای نابودی اسلام بود. خرابه های تخت جمشید از زیر خاک بیرون کشیده می شد تا تاریخی ساخته شود که ملت ما اجباراً به آن افتخار کند. در حالی که آن تاریخ کاملاً بیگانه از اسلام بود. هنرمندان ایرانی از هنر و ادبیات ایران صحبت می کردند و مثلاً از آرش کمانگیر حرف می زدند، در صورتی که در مجموعه کارهایشان یک کلمه از داستان کربلا نبود» (مقاله حسین موسوی در دوره نخست وزیری او در روزنامه جمهوری اسلامی).

در آن روزهای شگفتی جهان از حرکت جوانان ما، مهمترین رهبران جهان مستقیماً و شخصاً این حرکت را ستودند و قول همه نوع همکاری با آن را دادند. البته کارهایی هم در این زمینه انجام شد، که بیشتر آن در جهت باز نگاه داشتن کانال های مخابراتی بود

در «دوران طولانی» انقلاب اسلامی یک سؤال همیشه مطرح بوده، «این ها کی رفتنی اند؟»

به این سؤال پر اهمیت، ولی بدون تأمل، در هر دوره ای جواب های مختلف داده شده، جواب هایی اغلب بدون پایه و بر اساس شایعات مختلف و بنا بر رنگ چراغ های فرضی روشن شده از طرف قدرت های بزرگ، خصوصاً آمریکا و انگلیس (و البته گاهی هم اسرائیل!). در طول این مدت پنج رئیس جمهور در آمریکا عوض شده، و کمی بیشتر از این هم «چراغ سبز» روشن شده است (در دوران بعضی از آنها چند بار این چراغ روشن شده!). ولی رژیم حاکم بر ایران هنوز همانجا است که از روز نخست بود، و ما هم همانجا هستیم که از روز اول بودیم، چشم انتظار و آرزومند ولی بدون امید زیاد، و مصمم و آماده همکاری ولی بدون سازمان و بالاتر از همه این ها بدون رهبر. این نداشتن رهبری بی گمان بزرگترین ضعف ما و باز هم بی گمان بزرگترین شانس رژیم آخوندها است.

در طول این سال ها تمامی مدعیان رهبری کوچک و بزرگی که آمدند و رفتند، با تمامی شعارهای میهن پرستانه که در ابتدا دادند، و بعد از مدتی دیگر ندادند، یا به فکر جیب خویش بودند و یا به فکر زد و بند با این و آن، که البته این ها هم آخرش به همان جیب می رسد. میهن پرستانی هم که خطری از آنها می توانست متوجه رژیم باشد در همان سال های اول ترور شدند. اراقامی که در طول این سال ها هم از طرف سازمان های خارجی و هم از طرف دولت های نگران منطقه به این مدعیان رهبری پرداخت شد سر به صدا میلیون دلار می زند، که اگر واقعاً حتی قسمتی از آن برای سازمان دهی جبهه های برای رهایی ایران خرج شده بود، شاید مملکت فلک زده امروز ما می توانست وضعیت دیگری داشته باشد. افسوس که امروز نه اثری از آن میلیون ها است و نه خبری از آن «رهبران میهن پرست» بی اعتبار. تنها کسانی که با دست خالی ولی با همت و مردانه مبارزه را شروع کردند و هنوز هم ادامه می دهند، اهل قلم و روزنامه نگار بودند.

سه سال پیش، در زمان انتخابات ریاست جمهوری ایران صدای اعتراض حرکت خودجوشانه و پر شکوه جوانان ایران آنقدر بلند و رسا بود که تمام دنیا آن را شنید و با بهت و حیرت در مقابل این سیل خروشان چند میلیون نفری زبان به تحسین گشود و سر احترام فرود آورد. ایران ما یک بار دیگر به همان گونه سده های پیشین خود دنیا را به شگفتی واداشت، و این بار نیز در نشان دادن راه و راسم نوین مبارزه قرن بیست و یکمی به جوانان تحقیر شده سایر کشورها پیشگامی کرد. شواهد بسیاری در دست است که این حرکت در زمان خود به تنهایی می توانست سرنوشت ساز باشد. رژیم آخوندها در روزهای اول بکلی خود را باخته بود، چرا که حتی نمی توانست تصور کند که چطور این نسلی را که با مغز شویی حساب شده از اول برای خودش تربیت

که جوانان ما بتوانند صدا و تصویرشان را به جهانیان برسانند، ولی هیچ گاه این قول حمایت بی قید و شرط از این حد جلوتر نرفت و به هیچ وجه قابل مقایسه با آنچه در دو سال اخیر در «بهار عرب» شاهد آن بودیم نبود، و طبیعتاً این عدم همکاری مؤثر نتیجه چندان مؤثری هم نمی توانست داشته باشد.

از جنبش جوانان ایرانی حمایت لازم نشد

در بین تمامی دلایل آشکار و نهفته این عدم حمایت مؤثر سه عامل اصلی را می توان بررسی کرد: اول عامل زمانی دراز مدت؛ دلایلی که باعث برنامه ریزی و سازمان دهی انقلاب اسلامی ایران بود، ایجاب می کرد که این حکومت هنوز پا بر جای باشد، چرا که نتایج و بهره برداری های پیش بینی شده از این انقلاب حساب شده هنوز تمام و کامل به نتیجه نرسیده بود. دوم سیاست استراتژیک منطقه ای؛ شرایط لازم برای تغییرات مهم منطقه ای هنوز در حال شکل گرفتن بود، و تا هنگامی که این کار پایان نگرفته بود، نمی باید تغییر رژیم در ایران اجرای این برنامه را با مشکلات پیش بینی نشده جدیدی روبرو کند. سوم خلأ رهبری درون و برون مرزی؛ که امکان هر نوع همکاری برنامه ریزی شده و هر نوع پیش بینی اجرایی را غیر ممکن، و یا حداقل بسیار مشکل می ساخت، و هنوز هم می سازد.

انقلاب ایران چند نتیجه بسیار مهم در صحنه سیاست منطقه ای ابر قدرت های جهان، و بخصوص آمریکا داشت. وجود ایرانی نیرومند و با ثبات در منطقه آشوب زده و بی ثبات خاورمیانه، برخلاف آنچه در حلقه اول به نظر می آید، به دلایل سیاسی و اقتصاد نفتی چندان مطلوب کشورهای قدرتمند جهان نبوده و نیست. ایجاد و برپایی یک حکومت انقلابی واپسگرا و بکلی غیر امروزی در ایران، که شجاع الدین شفا آن را «نخستین و تنها انقلاب قهقراپی تاریخ» نامید به ثمر رسیدن دو پروژه بزرگ آمریکا را ممکن ساخت، یکی کنترل کامل جریان حیاتی انرژی جهان (که سقوط شوروی به آن ابعاد پیش بینی نشده بسیار بزرگ تر از محاسبات اولیه داد)، و دیگر پروژه کمربند سبزی که اساس بنیادی مبارزه آمریکا، و هم هم پای دائمی آن انگلیس، با اتحاد شوروی بود. کمربندی از کشورهای اسلامی، با رؤسای دست نشانده و سرسپرده غرب برای مبارزه اعتقادی با اتحاد شوروی و جلوگیری از دستیابی آن به منابع انرژی و به آب های گرم.

کشور کلیدی و بسیار مهم در این راستا طبیعتاً ایران بود که در خط اول این رویارویی با شوروی قرار داشت و هیچ نوع برنامه ریزی بدون او امکان نداشت. ایران بطور سنتی هم پیمان غرب و آمریکا بود، ولی پادشاه آن در این اواخر چه از نظر کنترل نفتی و چه از نظر همکاری منطقه ای هر چه بیشتر و بیشتر سخن از خودکامگی و استقلال سیاسی می کرد، و کشورهای کوچک تر نفتی کناره خلیج فارس هم کم کم به ایران به

چشم‌برادر بزرگتر و حامی خود نگاه می‌کردند و بزودی دیگر احتیاجی به باج دادن برای داشتن حمایت پر خرج غرب نداشتند. اضافه بر این اینکه حکومت ایران در عین اسلامی بودن و باورهای مذهبی رهبر آن، بطور لاییک اداره می‌شد و در عمل مذهب در برنامه‌ها و تصمیمات سیاسی آن جای زیادی نداشت، و همه این‌ها کار ایجاد این کمربند سبز با شرکت ایران را خیلی مشکل و شاید هم اصولاً غیرممکن می‌ساخت.

ولی برنامه سقوط کشوری پای برجا مثل ایران، که تنها کمی قبل از دوران آشوب آن از طرف رئیس جمهور وقت آمریکا «جزیره‌ای با ثبات در منطقه‌ای پر آشوب و نا متعادل» خوانده شده بود، کار آسانی نبود، زیرا نیروهای موجود داخلی و خارجی به هیچ وجه قادر به انجام آن نبودند. نیروهای چپ و در صدر آنها سازمان مارکسیست اسلامی مجاهدین خلق با وجود تشکیلات منظم و حمایت کامل از خارج به هیچ وجه خطر اساسی برای ایران محسوب نمی‌شدند، و تمامی عشایر و ایلات ایران نیز نه تنها از جریان پیشرفت سریع اقتصادی ایران بهره‌برداری می‌کردند، بلکه در تمامی شئون کشوری هم دخالت داشتند. از بابت تهدید خارجی نیز تنها قدرت دیگر منطقه، یعنی عراق، هرگز به خود حتی اجازه فکر کردن برای حمله به ایران را نمی‌داد. صدام حسین تازه در الجزیره پیمان صلح را با شاه ایران امضا کرده بود، و امید داشت از آن پس دیگر خلبانان نیروی هوایی ایران هر گاه و بیگاه و به بهانه‌های مختلف بر سر پرواز بدون خطر بر روی عراق و شکستن دیوار صوتی در آسمان بغداد (با وجود منع اکید از طرف فرماندهانشان و خطر توبیخ) با یکدیگر شرط‌بندی نکنند!

تنها راه ممکن برای انجام این کار بظاهر غیرممکن، استفاده از نیروی مخربی بود به نام آخوند که از بیش از چهار قرن پیش در کشور ما از طریق یک شبکه وسیع و کارآمد نفوذ داشت. اجداد این نیروی مخرب در ابتدا با منظور سیاسی مقابله با امپراطوری عثمانی و حفظ تمامیت ارضی ایران از راه تقویت شیعه در مقابل سنی، توسط شاه عباس از دیار بحرین و جبل عامل به ایران آورده شدند. از این راه البته وحدت جغرافیایی ایران حفظ شد، ولی خود این آخوندان هم که حتی فارسی نمی‌دانستند و با فرهنگ ما بکلی غریبه و دشمن بودند، جا خوش کردند و ماندند و تا اواخر قرن نوزدهم دوش به دوش پادشاهان رنگ و وارنگ ما (به استثنای یک دوره کوتاه) در حفظ و ادامه خرافات و ناآگاهی مردم با منظور کنترل هر چه بیشتر آنها کوشیدند، و زمانی هم که پای کشور استثماری بزرگ آن روز در سر راه هند به کشور ما باز شد، در اختیار برنامه‌های آن قرار گرفتند که کاملاً با دید و منافع آنها هماهنگی داشت. این نیروی مخرب از اوایل قرن بیستم دامنه نفوذش در جامعه آن روزی ایران که به دست رضاشاه بزرگ به سوی جهان پیشرفته باز شده

بود، هر روز کمتر و کمتر شد، و در دوران محمدرضا شاه، در عین داشتن احترام کامل، در عمل از دخالت مستقیم در امور جامعه باز مانده بود. تنها کاری که باید انجام می‌شد احیا کردن این نیروی مخرب‌تر از بمب اتم بود، و از این جا به بعد را همگی شاهدش بودیم و هستیم که چطور در یک همکاری ناباور که شاه ایران بدرستی آن را «اتحاد سرخ و سیاه» نامید این نیرو با مجاهدین خلق در یک جبهه قرار گرفتند، و بلافاصله جبهه ملی و فدائیان خلق و و... نیز به آنها پیوستند، و برای تدارکات خود هم از همکاری پایگاه‌های منطقه‌ای نیروهای مبارز فلسطینی استفاده کردند. البته بگذریم که کمی بعد آخوندهای ما، که همه این‌ها دست کمشان گرفته بودند، ترتیب لازم را برای آنها دادند، و یک‌یک‌شان را از دایره قدرت با بی‌آبرویی و غرق در خاک و خون بیرون کردند.

نقش مهم دیگر در برنامه سقوط شاه ایران

در این باره البته مدعی قدرتمند و بسیار زیرک دیگری را نیز نباید فراموش کرد که با آنکه روابط بسیار خوب و نزدیکی با ایران داشت، و همکاری بسیار نزدیک سازمان اطلاعاتی معروف آنها با سازمان اطلاعات و امنیت ایران به آنان اجازه دید و نظر داشتن در کلیه امور امنیتی را داده بود، در خفا تمامی زمینه‌سازی مؤثر برای سقوط آن را فراهم و از راه‌های مختلف هدایت کرد.

سیاست کشوری مانند اسرائیل که از نظر جغرافیایی در محاصره کشورهای عرب منطقه است که از دوران بعد از جنگ جهانی دوم نخست آشکارا، و سپس زیربلی خواستار از بین بردن آن بودند و هستند، همیشه بر عامل قدرتمندی نظامی استوار بوده، تا به عنوان تنها متحد قابل اعتماد غرب، و به خصوص آمریکا، بتواند از منافع آنها دفاع کند، و نیز بر همین اساس هر نوع زیاده‌روی در مقابله با اعراب و بخصوص فلسطینی‌ها را نیز توجیه شده بدانند. وجود ایران نیرومند و با ثبات در منطقه در درازمدت تهدیدی غیرمستقیم برای این دولت محسوب می‌شد، چرا که این چنین ایرانی، با داشتن پادشاهی بلندپرواز و جاه‌طلب که عملاً و واضحاً از ایرانی بزرگ و در سطح پیشرفت‌های قرن بیست و یکم صحبت می‌کرد و در عین دوستی نزدیک با غرب و با اسرائیل، با بلوک شرق و با اعراب نیز هر روز نزدیک‌تر می‌شد، مطلقاً خوش‌آیند اسرائیل نمی‌توانست باشد که طبیعتاً نه به دنبال شریکی در منطقه بود و نه حاضر به تقسیم قدرت و اختیارات مطلقه خود با آن.

سقوط حکومتی پابرجا و مستحکم مثل ایران مطلقاً در منطقه ما باورکردنی نبود و همین موضوع تا مدت‌ها همه کشورهای منطقه و مردمان آن را در بهت و نگرانی نگاه داشته بود. بعضی‌ها منتظر تحولات سریع بعدی بودند و دیگران در انتظار یک

«ضد حمله» حکومت سابق و شاه ایران. ولی آنچه که این ماجراجویی حساب شده به دنبال آن بود به سرعت شکل گرفت و جا افتاد، سوال اولیه ملت‌های منطقه این بود که چه نیرویی توانست شاه مقتدر ایران را، با سومین ارتش جهان و در نقش ژاندارم منطقه، به این سرعت و به این سادگی و تقریباً بدون خون‌ریزی از میان بردارد؟ فقط یک نیرو قادر به انجام این غیرممکن شد و آنهم نیروی مذهب بود، و این درست همان چیزی بود که به عنوان سنگ اول دیوار مستحکم سبز رنگ اسلامی به دور بلوک شوروی باید نهاده می‌شد، و جوابی بود به سؤالات ملت‌های منطقه، که تقریباً همه مسلمان هستند. جواب از پیش تعیین شده این بود که «فقط اسلام بود که می‌توانست شاهنشاهی ایران را از پای درآورد، همانگونه که پانزده قرن پیش هم از پای در آورده بود». و به این ترتیب برای همه واضح بود که اگر این نیرو قادر به انجام این مهم در بزرگ‌ترین و مقتدرترین کشور منطقه شده، پس انجام آن در بقیه کشورهای مسلمان با رژیم‌های نسبتاً معتدل کاملاً ممکن خواهد بود، و این البته شامل کشورهای مسلمان بلوک شرق هم می‌شد، که این طبیعتاً برای غرب بسیار مطلوب و خوشایند بود!

تغییر در برنامه کمربند سبز

متلاشی شدن اتحاد شوروی و تقسیم آن به تعداد زیادی کشور مستقل یا نیمه مستقل در برنامه ایجاد و گسترش کمربند سبز و تنظیم و پیاده کردن نقشه جدید خاورمیانه بر اساس تقسیم انرژی، تغییراتی اساسی به وجود آورد، که همگی به نفع غرب بود. از یک سو دیگر احتیاج چندانی به دنبال‌گیری و تحکیم این کمربند معروف نبود، و از سوی دیگر پیامد این انفجار داخلی امکانات بسیار مطلوب و پیش‌بینی نشده دیگری را هم مطرح ساخت. کشورهای اکنون بی‌سرپرست بلوک شوروی بدون داشتن تجربه و سازمان‌دهی استقلالی، و نیز همگی محتاج کمک مالی که قبلاً از سازمان مرکزی تامین می‌شد که اکنون خودش نیز محتاج کمک بود، روی به غرب آوردند، و در بین غربی‌ها البته آن که زورش بیشتر بود بیشترین را نیز به دست آورد. کارشناسان غربی به سرعت بررسی جدیدی را شروع کردند که تعیین شود به چه صورت از سرمایه‌گذاری برای سقوط ایران و طرح ایجاد کمربند سبز، که اکنون دیگر احتیاج چندانی به آن نبود، در شرایط جدید باید بهره‌برداری شود. این از مزایای قدرت زیاد و توانایی مالی وسیع است است که می‌تواند تحمل ضربه و خسارت را بکند و خم به ابرو نیابد و نهایتاً شرایط روز را به نفع خود و به ضرر آنکه زورش کمتر است تغییر دهد. درست به همان ترتیب که یک بازیکن خبره در کازینو شانس برای برنده شدن در درازمدت ندارد، حتا اگر موقتاً ضربه‌هایی هم به آن وارد کند!

ادامه دارد

نوشته مجید زمانی

آدمی که ۵۰ روز انفرادی اوین بوده، در آمریکا فوق لیسانس گرفته، در بانک جهانی واشنگتن کار کرده

و دانشجوی دکترای اقتصاد دانشگاه شیکاگو بوده، همه چیز را ول کرده و برگشته ایران بماند

نوروز ۱۳۹۱، تهران

اینکه برای زنان آمریکا در ابتدای قرن بیستم حق رای بگیرند تا دم مرگ رفتند. در حالی که در زندان اعتصاب غذا کرده بودند لوله های غذا را به زور به دهانشون بستند و به زور در حلقشون غذا ریختند. به روزا پارکس، دختر سیاه که در مونتهگومری آمریکا در سال ۱۹۵۵ جلوی راننده سفید پوست که بهش گفت جایش رو تو اتوبوس به یک مسافر سفید بده ایستاد و حاضر نشد اطاعت کنه و سلسله جناب جنبشی شد که باعث شد خانم کاندالیزا رایس که در بچگی حق نداشت حتی از آبخوری سفید پوستان آب بخوره بعدا وزیر خارجه آمریکا بشه. وقتی من به آمریکا نگاه می کنم هزاران جوان آمریکایی رو می بینم که در ساحل نورمندی جان خود را از دست دادند تا جهان را از شر فاشیسم نجات دهند.

بسیاری از این جوانان می توانستند باشند و از زندگی در آمریکا لذت ببرند. من به مارتین لوتر کینگ فکر می کنم. خیلی ها می توانستند به خاطر فشارها آمریکا را ترک کنند و خیلی ها ترک کردند. ولی بسیاری هم ماندند، موقعیت و کار خود را از دست دادند ولی جانانه از خوبی، از صداقت، و شرافت دفاع کردند و یکی یکی بت های چهل و سیاهی را شکستند تا آمریکا شد آن چیزی که الان هست. ممکنه زندگی تو بهاری که در آمریکا هست الان لذت بخش باشه. ولی من ترجیح می دهم جزء کسانی باشم که هنر، جسارت، و امیدشون رو جایی می برند تا به آمدن بهار درجایی که نیست کمک کنند. می دونم که خیلی ها سعی کردند و نشده، نگذاشتند که بشه! من هنوز به اونجا نرسیدم. اینجا اگه جهنمه، مسئولش منم. اگه هواش آلوده است، من کمتر هوا را آلوده می کنم. اگه اعتماد از بین رفته، من کمتر دروغ می گم. اگه کار کمه، من بیشتر شغل تولید می کنم. (یاد باکسر افتادم:) اگه آدمای بد زیادند، به آنهایی که بهتر هستند کمک می کنم.

اگه شرکت خصوصی موفق نیست، من یکیش را درست می کنم. اگه دولت کله خر و رادیکاله، من معتدل و خردمند می شم، نه اینکه من هم همه چیز رو سیاه و سفید ببینم و رادیکال فکر کنم و وقتی رفتم سر کار دوباره همین آش باشه و همین کاسه. درسته که هزاران محدودیت هست، ولی کاری که اصغر فرهادی کرد و امثال او می کنند نشان میده چطور می شه تو زمستون یک گل به بار آورد. و اگر هزینه ای قراره داده بشه، اگر من که می توانم ندهم، کی می خواد بده؟

من و هزاران نفر مثل من، موقعی که خرد جمعی تایید کرد می شه کاری کرد، کار خودمون رو کردیم. وقتی موقع اعتراض شد اعتراض خودمون رو کردیم. هزینه هم دادیم، بی منت. حالا انگار تنها کارهایی که می شود کرد، این است که بمانی یا بروی. من می خواهم بمانم، ولی نمی خواهم بمونم و غر بزیم.

می خواهم بمونم و جسارتم را جمع کنم تا کمتر دروغ بگم، می خواهم بمونم و به آدم هایی که کمتر دروغ می گویند کمک کنم. می خواهم بمونم و هر ازچند گاهی تو گوش آنهایی که دنبال جنگ می روند مزه مزه کنم که دخترعموی مادرم که پسر جوونش رو تو جنگ از دست داد، زندگیش رنگ غم گرفت، غمی که هنوز پابرجاست.

می خوام بمونم و تو کارم موفق بشم. می خواهم بمانم و به شهرداری کمک کنم کمپین کاهش آلودگی هوا درست کنه. می خواهم بمانم و به کارآفرینان جوان کمک کنم رشد کنند و پولدار شوند. می خواهم بمانم، شاد باشم و شادی کنم.

نوروز از راه رسیده و جنب و جوش و شادی در سطح شهر موج می زنه. فقط در سطح شهر! ته دل آدمای ما، اگر شادی هست، بی مهلبا و بی دغدغه نیست، اونطور که شادی باید باشه. نوروزه ولی به سال نو که نگاه می کنی روزهای سختی را در انتظار می بینی. روزهای سخت سخت.

من پنج ساله که کارم رو تو بانک جهانی واشنگتن ول کردم و اوادم ایران. از این پنج سال ۱۵۳ روزش رو تو بند ۲۰۹ زندان اوین بودم. از اون ۱۵۳ روز نزدیک به ۵۰ روزش رو تو انفرادی. بعضی از بهترین آدم های این سرزمین را اونجا ملاقات کردم و دلم می شکنه که بگم بعضی هاشون هنوزم آزاد نیستند. حالا که شرایط کشور داره سخت تر و سخت تر می شه، حالا که دیگه نگرانی فقط از در بند بودن نیست و صحبت از جنگ و قحطی و مردن هست خیلی ها از من می پرسند که نمی خوای برگردی؟

وقتی بهشون می گم فعلا نه، از این همه بدسلیقگی و مرده دلی من حالشون بهم می خوره. آنها می خواهند برونند. به من می گویند، نمی خواهند بچه ها شون تو این جهنم به دنیا بیاد. نمی خواهند بچه شون تو این هوا استنشاق کنه. می خواهند پاشون را که از اینجا بیرون می گذارند احترام داشته باشند و از این حرفا... حرفاشون اینقدر انسانی است که نمی شه باهاشون مخالفت کرد. من هم هر جا که تونستم، از هر طریق که می شده سعی کردم آنهایی را که دوست دارند برونند کمک کنم. به نظرم فرقی نمی کنه آدمای چی بخواهند و کجا بخواهند باشند. باید هر طور شده جایی باشند که دوست دارند، باید با کسی باشند که واقعا دوستش دارند، باید تو کاری باشند که واقعا عاشقش هستند و هیچ تبدیری تو این حوزه ها نکنند. مخصوصاً آنهایی که زمینه شکوفا شدن استعدادشون اینجا مهیا نیست، حتما باید برونند. می دونم خیلی از آنهایی که می خواهند برونند و خیلی از آنهایی که آنجا هستند، اونطرف زندگی خوبی نخواهند داشت. ولی نباید به خاطر این از رفتن منع شان کرد. باید کمکشون کرد برونند. فقط امیدوارم اگه اونجا را هم دوست نداشتند حتماً یک کاری براش بکنند. اسیر دست زمنه نشوند.

این مطلب رو می نویسم برای آنهایی که مجبورند اینجا باشند و در این حیرت مانده اند که من چرا برگشتم و اینجا موندم: من تو این «جهنم» بزرگ شدم. ولی می خواهم اینجا بمونم. دوست دارم بچه ام هم اینجا بزرگ بشه! اشتباه نکنید، به هیچ وجه آدم ناسیونالیستی نیستم. هفت سالی هم که تو آمریکا بودم شاید پنج بارهم دلتنگ ایران نشدم. تو شیکاگو، نیویورک و واشنگتن بهم خیلی خوش می گذشت و مردم شون را مخصوصاً مردم شیکاگو را مثل مردم خودم دوست دارم، اینقدر که ماهند! آمریکا خونه دوم منه حتی اگه دیگه دولتش بهم ویزا نده. آمریکا زندگی خیلی راحت، منظم و بی درد سر است. برای من ارزش آمریکا، راحتیش، وال استریتش، هالیوودش، قانونگرایی اش، ... اینها نیست. وقتی من به آمریکا نگاه می کنم، لینکلن را می بینم که در برابر نصف کشورش ایستاد و گفت برده داری خوب نیست. سینه های صدها هزار سربازی را می بینم که فقط به خاطر این جلوی گلوله سپر شدند که معتقد بودند برده داری باید ملغی شود. وقتی به آمریکا نگاه می کنم الیس پاول و لوسی برنز و یاران شون را می بینم که بخاطر

سوگلی ناصرالدین شاه و هدفمندی یارانه

بحث حذف یارانه و آزادسازی قیمت‌ها از زمان دولت‌های قبل از احمدی‌نژاد مطرح شده بود، ولی هیچیک از آنان حاضر به انجام این کار نشده بودند و تنها احمدی‌نژاد بود که این عمل جراحی بزرگ را بر روی اقتصاد بیمار ایران آغاز کرد. مدت کوتاهی پس از آغاز حذف یارانه‌ها، مقاله‌ای در سایت‌ها منتشر شد که هدف از آن، مقایسه عملکرد احمدی‌نژاد با یک پزشک زمان ناصرالدین شاه بود و اکنون با آشکار شدن نتایج عملکرد احمدی‌نژاد، مقاله مذکور خواندنی‌تر و جالب‌تر به نظر می‌رسد.

دکتر «محمدخان کفری» از فرنگستان برگشته بود. آن زمان اواخر دوران سلطنت ناصرالدین شاه بود. می‌گفتند دکتر از فاکولته طب پاریس فارغ‌التحصیل شده است. «لذت‌الدوله» سوگلی ناصرالدین شاه از درد شکم رنج می‌برد. او پس از انیس‌الدوله، شکوه‌الدوله، امین‌اقدس، عایشه خانم یوشی، لیلی خانم یوشی، باغبانباشی خانم و بدرالسلطنه، از زنان مورد علاقه اعلیحضرت بود. بصورت استثنایی اجازه داده شد دکتر محمدخان کفری (چون در فرانسه زیاد مانده بود و حرف‌های بی‌قاعده می‌زد، او را کفری می‌خواندند) خانم را معاینه کند. او «لذت‌الدوله» را معاینه کرد و تشخیص داد خانم سنگ کلیه دارد و باید جراحی شود. دکتر «تولوزان» و ده‌ها دکتر خارجی دیگر گفتند عمل جراحی خطرناک است. خانم باید فقط با دوا معالجه شود و بتدریج حتی دکتر «اسکات» و دکتر «لیندلی» و دکتر «سادوسکی» پیشنهاد کردند، خانم به فرنگستان فرستاده شود، اما دکتر «کفری» زیربار نرفت و اطمینان داد. خانم را به مریضخانه ناصری (همین بیمارستان سینا) بردند. دکتر کفری، دو ساعت وی را جراحی و سنگ کلیه را خارج کرد. شاه و درباریان و خانم‌های حرم در اتاق مجاور مشتاقانه و با بی‌صبری در انتظار پایان آن لحظات جان‌سوز بودند. سرانجام دکتر از اتاق خارج شد. چشم‌هایش از شوق برق می‌زد، بی‌اختیار می‌خندید و بشکن می‌زد. شاه و وزیر اعظم امین‌السلطان جلورفتند.

شاه پرسید: ها؟! دکتر جان، چی شد؟ مریضه عمل شد؟ گفت: بله، قربان تمام شد. الحمدلله به میمنت و مبارکی عمل انجام و سنگ حجیم خارج شد. سپس یک قلوه سنگ چندین مثقالی متبلور که خون آن را شسته بودند و در مشتش بود، (لایه برای اینکه از شاه مشتلق بگیرد) به شاه نشان داد و حدود یک ربع ساعت درباره بزرگی آن و حجم و وزنش و اینکه مانندش در اروپا دیده نشده است، صحبت کرد و افزود: دلم می‌خواهد آن را به اسپوزسیون جهانی پاریس بفرستم تا همه اطبا و جراحان تماشا کنند و شاخ درآورند. قربان! ملاحظه فرمایید، چقدر سنگین است؟ پدرم درآمد تا این عمل بی‌سابقه را به پایان برسانم. شاه گفت: انشاءالله، مریض که به هوش می‌آید؟ طبیب جان! امان از عنایت خاص ما به این علیا مخدره، این اواخر خیلی ضعیف و نحیف شده بود. دکتر گفت: الحمدلله دیگر آن ضعف و نحیفی برطرف شده و صورت آن به حدی می‌درخشد که باور بفرمایید، شبیه فرشتگان شده‌اند، قبله عالم! بفرمایید داخل جنازه آن مرحومه را ملاحظه فرمایید و فاتحه ای برای روح تازه درگذشته بخوانید. ایشان باتن در دادن به این عمل جراحی سخت، خدمت بزرگی به عالم بشریت فرمودند. خدا بیمارزدشان و از گناهان کرده و ناکرده آن عقیقه درگذرد! ناصرالدین شاه ابتدا متوجه مفهوم سخنان دکتر کفری نشد. گفت: چه می‌گوی؟ از کی حرف می‌زنی؟ میت و درگذشته چیست؟ کی مریضه به هوش می‌آید؟ مرتبکه! جواب را بده، لذت‌الدوله چه شد؟

دکتر کفری نگاهی به شاه کرد و نگاهی به حاضران و گفت: قربان! به سنگ کلیه نگاه کنید. تاکنون هیچ جراحی از زمان بقراط حکیم و جالینوس تا امروز نتوانسته چنین سنگی از کلیه انسان درآورد. عمل بزرگی بود و علمای فرنگستان مبهوت می‌شوند. البته مریضه زیر عمل تاب نیاورد و فوت فرمود، خدا بیمارزدش!!

می‌خواهم بمانم و برای آنهایی که آزادی و زندگی‌شان را برای یک کلمه حرف خوب تقدیم می‌کنند، سر تعظیم فرود آورم. می‌خواهم بمانم و سیاهی لشکر خردمندان و معتدلان باشم.

می‌دانم که این‌ها همه سخت است، ولی چیزی که خیلی از جوان‌های سرزمینم فراموش کردند این است که راه درست همیشه راه آسون نیست. و این همه نه به خاطر کشوردوستی و حس فداکاری و... است. برای من زندگی اینگونه رضایت بخش‌تر است.

اینهم نباید از نظر دور داشت که در ایران بهتر از هر کجای دنیا می‌توان پول درآورد. می‌دونم، می‌خواهید بگویید سیستم اینقدر خرابه که همه اینها نقش بر آب است! تازه اگرم بشه، با یک گل بهار نمی‌شه! آره با یک گل بهار نمیداد. ولی من می‌خوام همون یک گل خودم را به پرورانم.

درسته با یک گل بهار نمیداد ولی بودن گل، امید بهار را زنده نگه می‌داره. این سرزمین پر آدم‌های خویه که اگه ببینند می‌شه یک گل پروراند، آنها هم گل خودشون رو می‌پروروند. اونوقت بیهو چشمات را باز می‌کنی می‌بینی زمستونم بهاره. ممکنه این بهار به عمر من نرسه. ولی جنگیدن براش لذت بخشه.

قبل از اینکه نافرمانی «روژا پارکس» در اول دسامبر ۱۹۵۵ جرقه جنبش حقوق مدنی آمریکا را بزنه، بسیار قبل از او این کار را کرده بودند. لیزی جنینگ ۱۸۵۴، هومر پلسی ۱۸۹۲، ایرن مورگان ۱۹۴۶، سارا لوئیس کیز ۱۹۵۵ و کلاودت کالوین در آوریل ۱۹۵۵ کارهایی شبیه روزا پارکس کرده بودند.

هیچ کدام از اینان، حتی روزا پارکس که در سال ۲۰۰۵ فوت کرد فرصت این را نداشتند که ببینند روزی یک پسر سیاه پوست که در زمان زندگی آنها حتی حق معاشرت با سفیدپوستان را نداشت، رئیس جمهور آمریکا می‌شود. ولی جسارت شون و اینکه اسیر زمونه خودشون نبودند زندگی‌شون را احترام‌انگیز و رضایت‌بخش می‌کنه.

یادم هست وقتی تو بند ۲۰۹ به زندانبانان فشار آوردم که حداقل یک کتاب به من بدهند، مرحمت فرموده یک کتاب آوردن به نام «مجموعه شعر زنان تاجیک»! اول خیلی عصبانی شدم. بعد ولی از شعر پر درد زنان تاجیک خوشم آمد. یکی آنها تو مطلع شعرش گفته بود «نوروز است ولی روز من نو نیست» حالا هم نوروزه ولی روز ما نو نیست!

نگرانی من از جنگ و بمب و موشک کمتره. بیشتر نگران این هستم که آیا مردم من اینقدر جسور و بزرگوار شده‌اند که کمتر دروغ بگویند، راه آسون را به راه درست ترجیح ندهند، کمتر سیاه و سپید کنند، کمتر متنفر باشند و بیشتر مدارا کنند و مسؤولیت بپذیرند؟ باید از خودم شروع کنم روزهای سخت در پیش هستند، ولی آنهایی که امید و عشق‌شون فراتر از محدودیت‌ها و سیاهی‌هاست بالاخره نوروز واقعی را با خودشون می‌آورند.

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

کسانی که منتظر وقوع انقلاب در ایران و براندازی جمهوری اسلامی هستند، بعضاً بدین نکته توجه ندارند که حکومت جمهوری اسلامی ۳۳ سال در حال براندازی تدریجی خود بوده است.

شهروندان ایرانی نیز در این سی و سه سال دارند بتدریج پایه‌ها و بنیادهای حکومت را از درون ویران می‌کنند. هیچ ضرورتی ندارد که همه‌ی انقلاب‌ها خشونت‌آمیز و خونین باشند و علائم آن را همه در عرصه‌ی خیابان ببینند. انقلاب‌ها و براندازی‌ها می‌توانند زیر پوستی و آرام باشند: نخست به گروه‌هایی اندک محدود باشند و بتدریج بخش‌های بزرگ‌تری را در بگیرند.

در نهایت نیز نظام‌های از درون ویران شده با یک تظاهرات چند ده هزار نفری مستمر (مثل آنچه در میدان تحریر قاهره روی داد یا انقلاب‌های مخملی اروپای شرقی) یا حمله‌ی خارجی (مثل رژیم بعثی عراق یا دیکتاتوری قذافی در لیبی) فرو می‌پاشند. مبانی نظری و رفتاری کاست حاکم

و گفتمان‌هایی که رژیم جمهوری اسلامی بر اساس آنها شکل گرفت سال‌هاست که در حال اضمحلال هستند و از درون می‌پوسند. این رژیم هر روز ریزش داشته و ناراضی می‌تراشیده و حذف می‌کرده است و تنها با اتکا به دستگاه انحصاری تبلیغاتی، حزب پادگانی و درآمد نفتی سرپاست. آنچه موجب شکل‌گیری جمهوری اسلامی شد امروز تنها یکی از ده‌ها گفتمان و مجموعه بنیادهای فکری و عقیدتی و رفتاری در جامعه‌ی ایران و از ضعیف‌ترین آنهاست و یک

اقلیت ده تا پانزده درصدی را به همراه دارد.

در سه دهه‌ی گذشته هشت انقلاب آرام و بدون خشونت در ایران در جریان بوده است که دیر یا زود به جمهوری اسلامی به عنوان رژیمی با باورها، نگرش‌ها و تکیه‌گاه‌های اجتماعی ویژه پایان خواهد داد. این انقلاب‌های زیر پوستی از روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در واکنش به تیرباران بدون محاکمه‌ی مقامات رژیم سابق و روش و محتوای تصمیم‌گیری‌ها در جمهوری اسلامی آغاز شده و به اقشار مختلف بسط یافته‌اند. اگر روزی این رژیم با حمله‌ی خارجی ساقط شود (با احتمال بسیار اندک) نیروهای خارجی اولاً در حضيض ضعف حکومت چنین کاری را انجام خواهند داد و ثانیاً تنها تیر خلاص را شلیک خواهند کرد. خود رژیم قبلاً پایه‌های خود را برانداخته است.

انقلاب فرهنگی

فرهنگ غیررسمی با پوشش همگانی (حتی شامل آن ده تا پانزده درصد در خانه‌هایشان) دارد

بتدریج جای فرهنگ رسمی را می‌گیرد. فرهنگ رسمی جذابیت خود را در سه دهه حکومت دینی از دست داده و ظرفیت تولید و جذب آن به شدت آسیب دیده است. به عنوان نمونه مقامات شهر مشهد همواره با برگزاری کنسرت موسیقی در این شهر مخالفت کرده‌اند، اما همین شهر که ادعا می‌شود شهری مذهبی است «پایگاه اول موسیقی رپ کشور» است. (سالار مرتضوی، سرپرست گروه موسیقی بامداد مشهد، مهر، ۷ مرداد ۱۳۹۰)

در حوزه‌ی سینما نیز علی‌رغم تلاش برای اختصاص بودجه به خودی‌ها، تعداد آثاری که بتواند ایدئولوژی رسمی را وانمایی کند و مورد توجه قرار گیرد و مقامات را نیز راضی کند در یک دهه‌ی اخیر (از میان حدود ۷۰۰ فیلم) به انگشتان یک دست نمی‌رسند. آثار خودی‌ترین کارگردان‌ها (سعید سهیلی و محمدحسین فرحبخش) از اکران نوروزی پایین کشیده می‌شوند. اثری در چارچوب فرهنگ رسمی در حوزه‌های ادبی و هنری نیست که بتواند

هشت انقلاب آرام که در جامعه ایران جریان دارد مجید محمدی (جامعه‌شناس)

بدون کمک بخش دولتی تولید شده و هزینه‌هایش را تأمین کند. دولت خود کتاب و نشریه تولید می‌کند و خود همان‌ها را می‌خرد و در کتابخانه‌ها (برای نخواندن) انبار می‌کند. این انقلاب فرهنگی هیچ نیازی به اخراج اساتید و دانشجویان ندارد و از بالا هم انجام نمی‌شود.

انقلاب در روابط صمیمی/جنسی

اکثر جوانان امروز ایران برای روابط صمیمی دیگر گزینه‌های خود را سرکوب نمی‌کنند. آنها همچنین برای ارضای غریزه‌های جنسی خود کمتر ازدواج می‌کنند و آنها که ازدواج می‌کنند دیرتر بچه دار می‌شوند و فرزندان کمتری می‌خواهند. بنا به نتایج اولیه‌ی سرشماری سال ۱۳۹۰، متوسط نرخ رشد جمعیت در سال ۹۰ معادل ۱/۳ درصد بوده است در حالی که این رقم در سرشماری سال ۸۵ معادل ۱/۶ درصد بوده است. بعد (متوسط تعداد اعضا خانوار ایرانی) بر

اساس سرشماری ۹۰ معادل ۳/۶ نفر بوده است در حالی که بعد خانوار بر اساس سرشماری سال ۸۵ معادل چهار نفر و در سرشماری سال ۷۵ معادل ۴/۴ نفر بوده است. (رئیس مرکز آمار ایران، مهر، ۲۸ آذر ۱۳۹۰) کاهش جمعیت به کاهش بی‌سابقه‌ی تعداد دانش‌آموزان از حدود هجده میلیون در اوایل دهه‌ی هشتاد به ۱۲ میلیون و ۳۰۰ هزار دانش‌آموز (و ۹۲۰ هزار فرهنگی رسمی و پیمانی در کشور، وزیر آموزش و پرورش، ایسنا، ۱۱ دی ۱۳۹۰) در سال ۱۳۹۰ انجامیده است. بسیاری از شهروندان ایرانی علی‌رغم تأکید مقامات بر تولید مثل بیشتر و برخی سیاست‌های تشویقی، زندگی بر اساس نیازهای شان را بتدریج بر ایثار خود برای کودکانی که قرار است تحت تعلیمات ایدئولوژیک حکومت زجر بکشند ترجیح می‌دهند.

بخش قابل توجهی از شهروندان ایرانی از باورهای قدیمی خود مبنی بر اعتبار بی‌چون و چرای فقه (در محدود کردن رابطه‌ی جنسی به ازدواج و وجود قدرتی ماوراء الطبیعی که کارش مجازات خاطیان از فقه است، فاصله گرفته و به سوی این باور حرکت می‌کنند که وجدان فردی و عقل ابزار سنجش میان درستی و نادرستی است و دین و اخلاق دو مقوله‌ی کاملاً متفاوت‌اند.

انقلاب مذهبی

دین از انحصار دین رسمی بانمایندگی روحانیت خارج شده است. تنها حکومت و قشر منتفع از حکومت، دیندار مطابق با دینداری رسمی‌اند یا به آن تظاهر می‌کنند. بقیه و حتی بسیاری از منتفعان امروز از امتیازات حکومتی، دین را امری شخصی می‌دانند، چه دیندار باشند و چه نباشند. تظاهر به دینداری یا خود دینداری صرفاً ابزار تداوم حیات در عرصه‌ی عمومی‌اند و همه با یک توافق ناگفته این را می‌دانند و به روی خودشان هم ممکن است نیاورند.

باور به جدایی دین از دولت (به زبان ساده این که روحانیون به مساجد و امازاده‌ها برگردند و دین را به مردم حقنه نکنند) به صورت یک فرهنگ در اکثریت مردم درآمد است. ایده‌ی اجرای قهرآمیز و موفقیت‌آمیز دین در عرصه‌ی عمومی توسط دولت تنها محدود به اقمار دستگاه رهبری است. حتی روستاییان کشور دوست ندارند نیروی انتظامی بشقاب‌های ماهواره‌ای آنها را از پشت بام‌ها جمع آوری کند یا داشبورد اتومبیل شان را برگردد.

انقلاب ارزشی

تبدیل شدن پول به خدای قاهر جامعه مهم‌ترین وجه انقلاب ارزشی در جامعه‌ی ایران است. پول،

امروز هم خدای سکولار هاست و هم خدای مکتبی‌ها، هم خدای فارس‌ها و هم خدای اقوام دیگر، هم خدای همجنس‌گرایان و هم خدای ناهمجنس‌گرایان، هم خدای زنان و هم خدای مردان، هم خدای جوانان و هم خدای میانسالان و کهنسالان (این تحول البته بالضرورة تحولی منفی نیست؛ حسابگری یکی از مؤلفه‌های عقلانیت است).

آنچه افراد را از حیث اخلاقی متمایز می‌کند نحوه‌ی کسب پول و نحوه‌ی مصرف آن است و نه محوریت پول در تصمیمات راهبردی زندگی‌شان. خدا بودن آن بدین گونه خود را نشان می‌دهد که امروزه هیچ کالای عمومی و غیرعمومی را در ایران بدون پول نمی‌توان خریداری کرد و هیچ تصمیم را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن وجوه مالی آن اخذ کرد. فعالیت داوطلبی در ایران نزدیک به صفر است و اصولاً افراد نمی‌توانند جایی برای این گونه فعالیت در زندگی خود باز کنند. خبریه‌ها در ایران ضعیف‌ترین نهادهای مدنی و عمومی هستند. ایشار و شهادت به گذشته‌ی باستانی تعلق دارند.

در دهه‌ی شصت تصور نمی‌رفت نامزدهای انتخابات با گرفتن وام و فروختن اموال خود، رایزنی با پیمان‌کاران، کارخانه‌داران و تاجران، دادن شام و ناهار و اجاره سالن و گروه‌های موسیقی و استخدام چهره‌های مشهور ورزشی و هنری، اهدای گوشی تلفن و تی‌شرت به جوانان، راه‌اندازی کارناوال‌های پرخرج تا چاپ و انتشار بنرهایی با ابعاد ساختمان‌های بزرگ برای رفتن به مجلس تلاش کنند. در سال ۱۳۹۰ تنها با پول است که می‌توان رأی خرید (یکی از کاندیداهای انتخابات مجلس در شمال کشور برای پیشی گرفتن از رقبای خود با برگزاری همایش پیاده‌روی، اقدام به اعطای جوایزی چون یک دستگاه پراید، ۱۰۰ دوچرخه و ده‌ها دست لباس گرمکن کرده است، خراسان ۴ اسفند ۱۳۹۰)، و تنها با پول است که می‌توان در دستگاه‌های دولتی کارها را پیش برد. (مه آفرید امیر خسروی متهم ردیف اول اختلاس سه هزار میلیارد تومانی می‌گوید «رؤسای بانک‌ها تا پول نمی‌گرفتند کاری نمی‌کردند» جهان نیوز، ۲ اسفند ۱۳۹۰) بر همین اساس حکومت به توزیع صدقه‌ای پول در کشور و حتی به خبرنگاران و سینماگران (تحت عنوان عیدی رییس دولت) می‌پردازد تا عمر خویش را تداوم بخشد.

انقلاب اطلاعات

بستن کامل مجاری اطلاعات در ایران علی‌رغم سه دهه تلاش حکومت برای این هدف غیرممکن شده است. در ایران بیش از ۲۶ میلیون خط تلفن ثابت و ۴۸ میلیون خط تلفن همراه وجود دارد. (الف، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۱) حدود بیست و هشت میلیون نفر (همان‌جا) در ایران به اینترنت دسترسی دارند

یا به قولی دیگر چهل درصد جامعه (حدود ۳۰ میلیون نفر) کاربر اینترنت هستند (سرپرست مرکز مدیریت توسعه ملی اینترنت، ایسنا ۹ اردیبهشت ۱۳۹۱). در حالی که سایت فیس بوک در ایران فیلتر است گفته می‌شود ۱۷ میلیون ایرانی در این سایت عضویت دارند.

تشنگی اطلاعات در ایران آن قدر بالاست که حکومت گلوی جریان آزاد اطلاعات را با هر زجر و زحمتی گرفته است. هفتاد درصد از کاربران ایرانی دارای سرعت زیر ۱۲۸ کیلوبایت در ثانیه‌اند (سرعتی که شما را زجر کش می‌کند) در حالی که سرعت متوسط در کره‌ی جنوبی حدود ۱۳ مگابایت بر ثانیه یعنی حدود صد برابر است. با این حال، افراد تلاش می‌کنند به هر طریق ممکن به اطلاعات دسترسی پیدا کنند. گذاشتن و جمع‌آوری بشقاب‌های ماهواره‌ای دو دهه است به بازی موش و گربه میان حکومت و شهروندان (از اقشار و طبقات مختلف اجتماعی) تبدیل شده است و به گفته‌ی مقامات جمهوری اسلامی بیش از ۵۰ درصد جمعیت کشور دارای تجهیزات دریافت از ماهواره هستند.

انقلاب فکری

اندیشه در ایران دیگر در انحصار فیلسوفان نیست و فیلسوفان معدود مانند گذشته جایگاه بلندی در جامعه‌ی ایران ندارند. جوانان شجاعت‌اندیشیدن به سبک خود را یافته‌اند. دیگر در جامعه‌ی ایران چند فیلسوف یا ایدئولوگ مؤثر که آثارشان همه جا به چشم بخورد و مورد بحث قرار گیرد مشاهده نمی‌شود. دستگاه‌ها و نهادهای ایدئولوژیک حکومت نیز صرفاً به تبلیغات و پاسخ به پرسش‌های مربوط به ولایت فقیه و اجرای اجباری احکام دینی می‌پردازند. این دستگاه‌ها تنها به شبهات درون دینی پاسخ می‌دهند (نامش را گذاشته‌اند شبهات چون تنها سؤالات سرپایی را پاسخ می‌دهند) و تصور می‌کنند که تنها رقیب سیاسی حکومت، دینداران و بالخصوص روحانیون هستند. از این جهت همه‌ی نقدها و پرسش‌هایی که از منظر برون دینی و عقلانی در باب روال‌های جاری در حکومت طرح می‌شود پاسخ ناگفته می‌ماند.

دستگاه‌های ایدئولوژیک حکومت در این عرصه کاملاً خود را خلع سلاح کرده‌اند. حکومت برای مواجهه با نیروهای سکولار و لیبرال صرفاً از قوای قهریه استفاده می‌کند و نیازی به مواجهه‌ی فکری نمی‌بیند. همین امر علت بی‌توجهی عمومی به مباحث مطرح از سوی کارکنان دیوانسالاری دینی است.

انقلاب منزلتی

روحانیت حاکم شیعه با سه دهه فساد مالی و تقلب و دروغ‌گویی و امتیازجویی منزلت اجتماعی

خود را حتی در میان کسانی که به آنها اقتدا می‌کنند و حتی بسیجیان و سپاهیان از دست داده است (نگاه کنید به سخنان مکارم شیرازی در مورد رابطه‌ی سپاه و مرجعیت، ۶ اردیبهشت ۱۳۹۱).

بسیجیان در کنار روحانیت قرار می‌گیرند چون بهترین پله برای ارتقای اقتصادی و سیاسی است. سپاهیان نیز روحانیت را ابزار تداوم قدرت خود می‌دانند و نگاهی ابزاری به آن دارند. در نظر سنجی‌ها، روحانیون به پایین رتبه‌ها از حیث اعتماد و رجوع در میان گروه‌های مرجع تنزل یافته‌اند.

وقتی علی خامنه‌ای تنها کسی است که با نورافکن و فاصله‌اندازی و دکور و نمایش به عنوان چهره‌ی مقدس به جامعه معرفی شود و بقیه‌ی روحانیون در کنار دیگر پیروان در برابر رهبر قد خم کنند و به مباشران حکومت تبدیل شوند، دیگر تقدسی برای آنان نمی‌ماند. علی خامنه‌ای برای آن که بر فراز همه بایستد، دیگران را خوار و تحقیر کرده است. منزلت اجتماعی ائمه‌ی جمعه در جامعه‌ی ایران تا آن حد تنزل یافته که اگر از فیلم‌هایی (خصوصی و گشت ارشاد) بد بگویند فروش آنها سه برابر می‌شود. (ابوالقاسم طالبی در برنامه‌ی هفت، ۲۶ فروردین ۱۳۹۱)

انقلاب در سبک زندگی

روحانیون بیش از همه برای تحمیل سبک زندگی خود در پوشش و خوراک و مراسم و شعائر و تفریحات بر جامعه‌ی ایران تلاش کرده‌اند. آنها عناصر سبک زندگی‌های رقیب را بی‌خاصیت یا مضر معرفی کردند: «کرات یک پوشش بی‌خاصیت است نه شما را گرم می‌کند نه می‌پوشاند و نه نشانه شخصیت شما است. بهتر است آن را باز کنید.» (قرائتی خطاب به وکلا، الف، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۰) اما اکثریت شهروندان ایرانی در حیطه‌ی خصوصی دیگر خود را مقید به سبک زندگی رسمی نمی‌بینند و همان‌طور که بخواهند زندگی می‌کنند، حتی به قیمت از دست دادن بخشی از شبکه‌ی روابط خانوادگی و اجتماعی. کاهش رفت و آمدهای خانوادگی و دوستانه تا حدی به همین اصرار بر سبک زندگی انتخابی باز می‌گردد. کشف حجاب میلیون‌ها بانوی ایرانی عملاً در آلبوم‌های عکس گذاشته شده در فیس بوک انجام شده است. به عکس‌های عروسی‌های طبقات فقیر و زیر متوسط حتی در جوامع روستایی نگاه کنید تا سبک‌های زندگی کاملاً متفاوت با الگوی روحانیت را مشاهده کنید. حتی نسل دوم خانواده‌های مکتبی مطابق با سبک زندگی روحانیت زندگی نمی‌کنند. تنها برخورداران از منافع و مزایای حکومت (حدود ۱۰ درصد) سبک زندگی روحانیت را در برابر دیدگان «غریبه‌ها» (رقبایی که می‌خواهند آن مزایا را به خود اختصاص دهند) پیروی می‌کنند.

نقدی بر نوشتار دکتر محمود دهقانی

مربوط به بازسازی و نگهداری آثار باستانی خوزستان

بخش دوم و پایانی

باقر علوی (او کلاهما)

تشکیلات نظام اجتماعی و اقتصادی

ما از تشکیلات و چگونگی نظام‌های اجتماعی، اقتصادی و زندگی گروهی ایلامیان، آگاهی درستی در دست نداریم، اما آنچه که درخور تردید نیست، آن است که از آغاز هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد، در دشت «سوزیان» که امتداد طبیعی دشت میانرودان است، زندگی شهرنشینی را آغاز نموده‌اند. کیش آنها، مانند کیش و مذهب سومریان، جهانی پر از ارواح و اشکال غریب را نشان می‌دهد و رب‌النوع اصلی خود را شوشیناک (یعنی شوشی) می‌خواندند. گرچه در سنگ‌نبشته‌های آنها، نام‌های دیگر هم دیده شده، اما از آنها، غیر از نام اثر دیگری به آشکار دیده نمی‌شود. ضمن کاوش‌هایی که در ضمن کاوش‌های شوش به دست آمده، نوعی علامت‌نگاری بوده و شامل علامت‌ها و اثرهایی است که هر یک برای چیزی و هدفی و رساندن مقصودی وضع شده و آنها را بر روی لوحه‌هایی خشتی نقش می‌کرده‌اند، تا کنون باستان‌شناسان خطوط آن لوحه‌ها را نتوانسته‌اند درست بخوانند. ولی تا این اندازه معلوم شده است که مقتبس از خط دیگری نیست و اثر فکر و ابداع خود ایلامی‌ها بوده است.

حکومت خودمختار

تاریخ‌نگاران و پژوهندگان که در احوال ایلامی‌ها و روش حکومتی آن‌ها، بررسی و تحقیق کرده‌اند، به شفافیت پی برده‌اند آنها قوم جالبی بوده‌اند که حکومتی از نوع فدرال و خودمختاری را برگزیده بودند، به گونه‌ای که هر یک از ایالات‌شان، دارای حکومت‌های جداگانه و مستقل بوده‌اند. برای مثال هر گاه که دولت مرکزی فاقد قدرت بوده، هر کدام با استقلال و اختیاری می‌زیسته‌اند و هنگامی که حکومت مرکزی صاحب قدرت می‌شده و برای دفاع از سرزمین‌شان، که مورد هجوم قرار می‌گرفت همه ایالات به بسیج لشکر خود می‌پرداختند و تا دفع دشمن مشترک و رفع خطر، گروهی در یک صف می‌ایستادند.

ایلام از آغاز تا زمان زوال و فروپاشی، همیشه با همسایگانی مجهز و نیرومند چون «بابل» و «آشور» در جنگ و ستیز بود. به جا خواهد بود که در جهت مزید آگاهی‌های خوانندگان گرامی یادآور شویم، قبل از بابل، سومری‌ها و آکادی‌ها همسایگان ایلام بودند، اما پس از مدتی آن دو کشور درهم آمیختند و تشکیل دولتی نیرومند به نام بابل دادند.

ایلامیان، همواره با آشوریان در جنگ و جدال بودند، ولی نداشتن یک سیاست معقول از سوی پادشاهان‌شان، سرانجام آن دشمنی‌ها و ستیزها به زوال ایلامی‌ها منجر گردید. در جنگی پیگیر «آشوربانی پال» آخرین امپراتور آشور، در یورش سهمگین شوش را گشود و هومان‌النش یا تی‌اومان، آخرین پادشاه ایلام را با شکنجه کشت و سرش را به نینوا پایتخت آشور فرستاد و با سنگدلی هرچه تمام‌تر دست به کشتار همگانی و چپاول خواسته (دارایی و ثروت) موجود در شوش زد و پادشاهی باستانی ایلام به صورت غم‌انگیزی برای همیشه پایان یافت. آشوربانی‌پال، نخبگان و فرهیختگان و گروه‌های برگزیده‌ی ایلامی را به سامره تبعید کرد. بدین گونه سراسر شوش که بدون جنگ (زیرا آنها غافلگیر شده بودند) تخلیه شده بود، بکلی ویران گردید. گوهرهای ناب و گرانبهای اندوخته در کاخ‌ها، ربوده شد و ۳۲ تندیس شاهی ساخته شده از طلا و نقره را با استخوان‌های شاهانی که گورهایشان را شکافته بود و آرامگاه‌هایشان را ویران نموده بود، به آشور منتقل کرد. همچنین بیست تندیس

خدایان خوزستان و پیکر الهه «تنا»، که در سال‌هایی پیش «کردور ناخونته» (پادشاه وقت ایلام) از بابل به شوش آورده بود، به شهر اوروک (الورکای کنونی) برگردانده شد. آشوربانی پال در سنگ‌نبشته‌ای که از وی به افتخار این پیروزی بزرگ! باقی است، چنین داد سخن می‌دهد:

من آشوربانی پال (پادشاه کشور آشور) شوش، شهر مقدس و بزرگ ایلام را که مسکن خدایان ایشان و مأوای اسرار آنان را به خواسته‌ی «آشور» و «یشتار» فتح کردم و وارد کاخ‌های شاه مقتول شدم، گنج‌هایش را گشودم که در آن زر، سیم، گوهرهای بی‌نظیر و خواسته و پول فراوان بود و آنچه را که شاهان پیشین تا شاه کنونی (که کالبد بی‌جانیش در اختیار من است) در آنها گرد آورده بودند و تا کنون هیچ دشمنی جز من به آن همه ثروت، دست نیافته بود، به غنیمت گرفتم. من زر و سیم و گوهرهایی که از آن سومر، آکاد، و بابل بود و شاهان ایلام مکرراً غارت کرده به ایلام آورده بودند و نیز زینت‌آلات، نشان‌های سلطنتی و سلاح‌های جنگی بی‌شمار ایلام، همه را به غنیمت گرفته بودم به کشورم آشور منتقل ساختم. خرها و گورخ‌ها و آهوان و کلیه‌ی حیوانات وحشی بدون استثناء از برکت وجود من به آسایش زندگی را به سر خواهند آورد. ندای انسانی، صدای سم ستوران بزرگ و کوچک و فریادهای شادی و سرور به دست من، از ایلام رخت بر بست.

من زیگورات شوش را که از آجرهایی که با سنگ لاجورد لعاب شده بود و تزیینات بنا را که از مس صیقلی گردیده، ساخته شده بود، شکستم. شوشیناک خدای رموز ایلام را که در مکان‌های اسرارآمیزی اقامت دارد و هیچکس او را ندیده است که چگونه خدایی می‌کند سومر و لاگامار... این خدایان و این الهه را زینت‌آلاتش‌شان، ثروت‌شان، دار و ندارشان و روحانیان‌شان همه را به آشور آوردم. همه‌ی شدوها (دیوان) دلاماشوها (نگهبانان معبد‌ها) را بدون استثنا، به قتل رساندم. مجسمه‌های گاوهای نر (ورزا)ها که خشمگین می‌نمودند به زینت گذاشته بود و برای شکوه و ایجاد رعب و ترس بالای ستون‌ها بودند، از جا کندم، سپاهیانم به فرمانم وارد بیشه‌های مقدس شدند که هیچکس از کنارشان نگذشته بود، اسرار آن را از نزدیک دیدند و آن را آتش زدند. من گورهای شاهان ایلامی را که از ایشتر، پروردگار ما نترسیده بودند و به پدرانم (شاهان فقید آشور) صدها آسیب رسانده بودند، ویران ساختم و به صورت زشت متروکه‌ای درآوردم. جسد‌های آن پادشاهان را در معرض خورشید قرار دادم و استخوان‌های باقیمانده‌ی آنان را به کشورم آوردم. من در فاصله یک ماه و ۲۵ روز تمام، ایلام را تبدیل کردم به یک ویرانه و صحرایی لم‌یزرع!! من زنان و دختران شاه، کلیه‌ی خانواده‌ی قدیمی و جدید شاهان ایلام و شهربانان، شهرداران، همه ساکنان از مرد و زن و کودک و همچنین چهارپایان بزرگ و کوچک را که شمارشان از ملخ‌ها بیشتر بود به عنوان غنیمت به کشور آشور فرستادم.

هر کسی آن درود عاقبت کار، که کشت!

آن پیروزی هولناک، که تار و پودش از بی‌اخلاقی و ناپاکدلی داستان‌ها داشت، برای دولت آشور پایدار نماند، به گونه‌ای که دیری نپایید که ماده‌های غیور که از قوم‌های آریایی بودند و حکومت‌شان در شمال غرب ایران تشکیل شده بود و شهر اکباتان (همدان) پایتخت‌شان بود (و سپس‌تر در امپراتوری بزرگ هخامنشی مستهلک شدند) کین همسایگان خود یعنی ایلامیان را از آشور گرفتند. هووخستر (پسر فروتری) با لشکری انبوه به سوی کشور آشور حمله‌ی غافلگیرانه‌ای برد. یاری بابلیان نیز مدد کار شد و آن کشور گشوده شد و پایتخت آن نینوا با خاک یکسان گردید. باید دانست شکست آشور که بدانگونه ترس و اضطراب در دل‌های همسایگان خود افکنده بود و پیروزی ماده‌ها، چنان در جهان کهن با اهمیت تلقی گردید که «ناحوم» پیامبری از بنی اسراییل، در کتاب خود از این رویداد با هیجان یاد می‌کند و می‌گوید: یهوه خداوند گاری است غیرتمند و کیفرگیرنده. آری او بدکیشان را فراموش نفرماید و آنان را به سزای کردانشان رساند. اوست که طوفان انگیزد و شهرها را فرو ریزد و در تاریک شب با دشمن ستیزد. وای بر تو شهر خونین، شهری که انباشته است از دروغ و دزدی، شهری که از چپاول دست‌بردار نیست. در آنجا سواران چابک به

برگزیده شده بود.

باری خوزستان، بار دیگر حیات خود را به عنوان مرکز ثقل بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان متمدن کهن آغاز نمود و شوش که هنوز از ویرانی‌اش زمانی نگذشته بود، بار دیگر به صورت پایتخت پرآوازه‌ی هخامنشی درآمد. داریوش بزرگ که به پایتخت جدید بسیار دلبسته شده بود، بر روی ویرانه‌های شوش قدیم، کاخی بسیار زیبا بنا نهاد. در کتیبه‌هایی مشروح که به دست هیأت حفاری فرانسوی‌ها کشف گردید، داریوش تفصیل ایجاد آن کاخ را بیان داشته است. تمام تیره‌ها و ملت‌هایی که در شاهنشاهی جدید مسکن داشتند، از حبشی‌ها تا مادها از «ایونی»‌ها تا هندی‌ها به سهم خود، در بنای آن کاخ شرکت داشته‌اند. کسانی که به موزه‌های لوور در پاریس رفته‌اند، سرستون‌هایی را که به شکل سر گاو هستند و از تالار پذیرایی شوش که سقف آن را با تیرهایی از چوب سدر پوشانده و به دست آمده بود و همچنین آجرهای لعاب‌داری را که دیوارهای کاخ را تزئین می‌کرده و در روی آن سربازان جاویدان نقش گردیده، دیده‌اند. در آن هنگام شوش، به منزله‌ی یک پایتخت جهانی بود و پادشاهان بی‌تاج و تخت به آن پناه می‌آوردند. سفیران بی‌شماری از همه کشورهای یونان مقدونیه به آنجا می‌آمدند. نیز مردان سیاسی یونان که به انگیزه‌ی دوستی با ایران، مورد بدگمانی هم میهنان خود واقع شده بودند در آنجا اقامت می‌گزیدند. کم نبودند نویسندگان، هنرمندان و پزشکانی که از خطه‌ی یونان یا از جزایر آن به ایران می‌آمدند، در تالارهای آن کاخ با شکوه که به رنگ‌هایی درخشان، مزین شده بود، رفت و آمد می‌کردند و خود را در راستای خدمتگزاری به شاهنشاه در اختیار وی می‌گذاشتند. باری آثار کاخ‌های با شکوه خشایارشا و اردشیر در شوش گواه دیگری است از بزرگی و اقتدار گذشته‌ی خوزستان.

در تورات کتاب مقدس چه آمده است؟

تورات از شکوه و جلال کاخ خشایارشا، درست در بخشی که کتاب استر (باب اول آن) که نام شوش، (شوشن = بر وزن سوسن) ثبت گردیده، چنین می‌گوید: روزگاری که اخشورش (خشایارشا) فرمانروای یک صد و بیست و هفت ولایت بود، از هند گرفته تا حبش در سومین سال پادشاهی‌اش، جشنی بزرگ در شوش آراست. پادشاه می‌خواست همه‌ی سران و بزرگان (ماد) و (پارس) و دیگر کشورهای دیگر در آن مهمانی، شکوه توانگری و بزرگی شاهنشاهی وی را ببینند. خشایارشا به مدت ۱۸۰ روز پیاپی، شکوه و آبادانی خوزستان را نشان داد و در کاخ شوش و باغ بزرگ خود به مدت یک هفته ضیافتی جداگانه بر پا کرد. در کاخ پرده‌هایی کتانی به رنگ‌های سفید و سرخ و آبی به ریسمان‌هایی ارغوانی در کشیده در حلقه‌هایی سیمین از ستون‌های مرمرین آویخته بود. تخت‌هایی زرین و سیمین بر سنگفرشی از مرمرهای سبز و سفید و سیاه و زرد نهاده شده بود. باده‌هایی رنگارنگ در جام‌هایی زرین که هر یک به شکلی متفاوت ساخته شده و ویژه پادشاهی بود، فروان در گردش بود. در همین کاخ‌های بزرگ و پر شکوه شوش خوزستان بود که نقشه‌های جنگی طرح می‌شد و سواران پارسی برای سرکوبی نافرمانان و نیز تسخیر کشورهای دیگر در جهان به جنبش درمی‌آمدند. آری در بهار سال ۴۸۰ پیش از زایش مسیح بود که خشایارشا در پایتخت بزرگش شوش فرمان حمله‌ی بزرگی را به یونان صادر کرد و هرودوت پدر تاریخ می‌نویسد: انبوه سپاهیان شاهنشاه که پیشاپیش در لیدیا موضع گرفته بودند، چون سیلی خروشان به سوی یونان به حرکت درآمدند. در آن نبرد بزرگ، کلیه‌ی ملت‌های تابعه شاهنشاهی که عبارت بودند از پارس‌ها، مادها، پارت‌ها، گرگان‌ها، خوارزم‌ها، سغدی‌ها، هراتی‌ها، بلخی‌ها، ارمنی‌ها و نیز انبوهی از تیره‌هایی گوناگون چون سکاها، هندی‌ها و یونانی‌نژادان از کرانه‌های دریا و جزیره‌های اژه و همچنین از نژادهای سامی، بابلی، آشوری، فنیقی، تازی و از قاره سیاه، حبشه، مصر و نیز از نژادهایی که در آسیای کوچک (محوطه‌ی ترکیه کنونی) دیده می‌شدند. کوتاه سخن، خوزستان چه در عهد ایلامیان و چه در دوران هخامنشیان و تا حدی ساسانیان، همیشه یکی از بزرگ‌ترین مراکز سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جهان کهن به مدت بیش از چهار هزار سال تاریخ بوده است.

تکاپو درآیند با شمشیرهایی آخته و درخشان و با سرنیزه‌هایی تیز و فروزان... در آنجا چندان کشتگان بر روی هم انباشته‌اند، که به شمار نیایند و به ناچار از روی لاشه‌ها باید گذشتن. نینوا پس از آن شکست، چنان از عرصه‌ی گیتی محو گردید که دیگر هرگز از جای برخاست. اینک ویرانی‌های نینوا در کرانه‌ی دجله نزدیک شهر موصل به چشم می‌خورد و به نام «تل نینوی» معروف است.

واما خوزستان

نویسنده در جوانی تاریخچه‌ی خوزستان و نیز شوش و ایلام را نوشته بودم و هنگامی که از منطقه‌ی آغاچاری به مسجد سلیمان (پایتخت نفت ایران) منتقل شدم، با پروفیسور گیرشمن که یکی دو سالی بود به آن شهر وارد شده و مشغول حفاریات آثار باستانی بود، خود را به او نزدیک کردم و در مورد نوشتارهای خود با ایشان که پژوهشگری بزرگ بود، نظرخواهی‌های می‌کردم. دکتر گیرشمن که علاقمندی پیگیر مرا دیده بود، سخاوتمندانه مرا پذیرا شد. همسر وی که دندانپزشک بود، پیشه‌ی خود را رها کرده و چندین دهه دوش به دوش همسر در بیابان‌ها به کار اکتشاف، گمانه‌زنی و مرمت اشیاء مکشوفه که در آن تبحر یافته بود، می‌پرداخت. وی و همسرش تابستان‌ها را در فرانسه می‌گذراندند و از اوایل پاییز تا اردیبهشت ماه در ایران می‌ماندند. در پایانی تابستان ۱۹۶۷، در حالی که مهندسان اکتشاف و حفاری شرکت اکتشاف و تولید نفت ایران (کنسرسیوم) سرگرم کار بودند، به تهیه عظیمی در محدوده‌ی شوش برخوردند. آنها مراتب را گزارش و به مقامات عالی‌تر رساندند. شخص پادشاه دستور داد گیرشمن را در جریان امر قرار دهند. این مهم انجام گردید و آقای پروفیسور طی تلگرافی که مخابره کرد از مسؤولان خواست در آن منطقه به هیچ نقطه‌ای دست نزنند. او خود را به فاصله‌ی چند روز به خوزستان رساند. با ترتیباتی که از قبل داده شده بود، از اهواز به محل مزبور رفت. در آنجا پیش کارشناسانی که همراهش بودند، به گریه افتاد و گفت: ای خدای بزرگ این همان مکان گمشده‌ای است که دهه‌ها دنبال آن بوده‌ام. زیگورات چغازنبیل!! پروفیسور سراز پا نمی‌شناخت و سرانجام با تعلیمات و آموزش‌هایی که به کارکنان ارایه می‌کرد به گمانه‌زنی پرداختند و بی‌آنکه به زیگورات لطمه‌ای وارد آید، کاخ عظیم ویران شده‌ی شاهان ایلام که هزاران سال از دیده‌ها پنهان بود، با تحسین و ارزشی فراوان، جلوی چشمان شگفت‌زده‌ی بینندگان نمودار شد. نویسنده چند بار از آن دیدن کرده است. بار نخست و دوم را در حضور و معیت پروفیسور فقید. با توضیحاتی که ایشان می‌دادند. با هوش گوش نظاره‌گر بوده‌ام. نویسندگانی نه کم‌شمار در مورد زیگورات هریک از دید خود مقاله‌ای نوشته‌اند که از جمله بانو نوشین نفیسی را باید نام برد. همچنین به کتاب تاریخ ایلام، نوشته‌ی پرامیه که خانم شیرین بیانی آن را به فارسی برگردانده‌اند، می‌باید اشاره کرد.

باری می‌توان گفت خوزستان رسالت تاریخی خود را به عنوان پرچمدار فرهنگ و تمدن جهان کهن هنوز انجام نداده بود و مقدر بود که نام شوش به پرچمداری قدیم‌ترین پایتخت امپراتوری‌های دنیا در برگ‌های تاریخ ثبت گردد و سپاهیان پیروزمند آن چندین بار در شمال و باختر جهان فتوحاتی کسب نمایند، که این مهم به دوران هخامنشیان انجام گرفت. هنگامی که دولت ایلام راه سقوط و انحطاط خود را می‌پیمود، تیره‌هایی از طایفه‌های پارسی که در ۷۵۰ سال پیش از زایش ترسایی در خاور شوشتر در دو سوی کارون مستقر گردیده بودند، حکومت کوچکی تشکیل دادند و چیش‌پش (پسر هخامنش ۶۷۵-۶۴۰ زایش) به عنوان شاه آنتشان، سلطنت خود را آغاز کرد. ما این بخش را از کتاب ایران از آغاز هخامنش تا اسلام، تألیف دکتر گیرشمن که استاد محمد معین آن را در سال ۱۳۰۷ به فارسی برگردانده است، آورده‌ایم

جانشینان چیش‌پش قلمرو خود را گسترش دادند، تا جایی که بزرگ‌ترین و زورآورترین امپراتوری‌های جهان آن روز را به وجود آوردند. در زمان کورش بزرگ شوش به عنوان یکی از دو پایتخت زمستانی پادشاهان هخامنشی برگزیده شد. پایتخت دوم بابل به شمار می‌رفت. همدان (اکباتان = هگمتانه) پایتخت تابستانی و تخت جمشید برای برگزاری مراسم رسمی و آیین‌های ورجاوند کیشی شاهنشاهان

معیشت مردم ایران

از نگاه یک خبرنگار خارجی

این نوشتار به قلم توماس اردبرینک،
خبرنگار دائمی ان.آر.سی در ایران است.

هنوز پس از شش سال سکونت در این کلان‌شهر، نمی‌دانم تهرانی‌ها از کجا پول در می‌آورند. بسیاری افراد در نگاه اول به نظر می‌آید که هیچ درآمدی ندارند یا درآمدشان ۳۰۰ یورو بیشتر نیست. ۳۰۰ یورو نسبت به پولی که برای زندگی در تهران لازم است، انعامی بیش نیست. با علم بر این که تورم در ایران بالاتر از ۲۵ درصد است، نظام همگانی پرداخت هزینه خرید خانه با اقساط وجود ندارد و کمک‌هزینه‌هایی که دولت به بیکاران می‌دهد، در حداقل قرار دارد، این پدیده که ساکنان تهران باز هم دست‌شان به دهان‌شان می‌رسد، یک راز عجیب است. البته چنین نتیجه باید گرفت که وضع زندگی تهرانی‌ها دشوار است. با همه دشواری‌ها مردم باز هم پول برای خرج کردن دارند. این احتمالاً به خلاقیت بی‌انتهای آنان در به دست آوردن سود برمی‌گردد. کسی که در ایران می‌خواهد سود کند، باید ۲۴ ساعت در فکر پول باشد.

تهرانی‌ها هم به صحبت زیاد در مورد پول علاقه وافری دارند؛ چه در جشن‌ها، چه در تشییع جنازه، در فروشگاه‌ها، در سونا یا در تاکسی؛ فرقی ندارد. این عادت بدی به حساب نمی‌آید؛ بلکه جزئی است از بازی زندگی. تبادل افکار در مورد روش‌های جدید درآمد همیشه ممکن است امکانات جدیدی را پیش پای فرد قرار بدهد. فکر کردن به پول در ایران یک نیاز تلخ است، چرا که حکومت ایران، هر چه هم اسلامی و مهرورز باشد (یا وانمود کند که هست) باز این تک‌تک خود افراد هستند که باید آب خود را از گلیم بالا بکشند.

در کشور بسته‌ای مانند ایران با تعداد فراوانی قوانین دولتی که آزادی فردی را محدود می‌کند (برای نمونه قوانین لباس، قوانین الکل) فرد می‌تواند با پول یک تکه از آزادی را در بازار سیاه برای خود بخرد. بازار سیاهی که همه‌ی چیزهای ممنوع در آن یافت می‌شود.

با پول می‌توانی فرزندت را برای تحصیل به خارج بفرستی؛ خانه بزرگ‌تری بخری تا دیوارهای باز هم بلندترش دنیای بیرون را پس بزند؛ و هر وقت به هنگام کار اشتباهی گیر افتادی، بتوانی به پلیس رشوه بدهی. نمایندگان طبقه متوسط ایران، به ویژه شهرنشینان کلان‌شهر تهران، از همان نوجوانی کار بر روی ساختن یک وضعیت مطمئن مالی را آغاز می‌کنند.

سنت‌های ایرانی طی سده‌های متمادی یک طرح نبوغ‌آمیز مالی برای زندگی و آینده افراد ترتیب داده است. روش آن‌ها مانند هلند، ایجاد یک حساب بانکی پس‌انداز برای کودک نیست؛ بلکه سیستمی است که طبق آن باید فرزندان و نوه‌های شخص هم دارای مسکن شوند. پرداخت بهای خانه با اقساط به سبکی که در اروپا وجود دارد، یعنی با بهره‌های نسبتاً پایین و قسط‌هایی که چندین دهه طول می‌کشد، در ایران وجود ندارد اما داماد و عروس جوان روی این حساب می‌کنند که خانواده داماد خانه را برایشان خواهد خرید و خانواده عروس وسایل خانه را. برای رسیدن به چنین لحظه‌ای یک عمر سرمایه‌گذاری هوشمندانه پشت سر گذاشته شده است. به تازگی یک بانوی جوان از دوستان من با پزشکی ازدواج کرد. با این‌که والدین او بایستی هزینه‌های خرید خانه را متقبل می‌شدند؛ ولی پدر عروس هم چندین قطعه زمین مختلف را که طی سال‌ها خریداری کرده بود، فروخت تا بتواند هزینه وسایل منزل دخترش را بپردازد (تلویزیون‌های بزرگ و مبل‌های مجلل). بر طبق سنت، او از همان زمان تولد دخترش چند قطعه زمین خریده بود. قیمت این زمین‌ها به شدت بالا

رفته بود. یکی از زبانزدهای ایرانیان این است که بهای خانه و زمین در ایران هیچ‌وقت پایین نمی‌رود. هر خانواده‌ای که بتواند در مسکن سرمایه‌گذاری کند، حتماً این کار را برای روز مبادا هم که شده، انجام می‌دهد. اما برای رسیدن به اطمینان مالی در ایران به چیزی بیش از خانه و زمین نیاز داری.

بیشتر از ۸۰ درصد اقتصاد ایران در دست دولت است و ۲۰ درصد بقیه اکثراً در دست بازاریان و فعالان اقتصادی طبقه متوسط. یکی از راه‌های موفقیت در ایران این است که از طرقی به دفاتر نمایندگی وارد شوی و حق فروش یک مارک یا محصول را در ایران نمایندگی کنی. دفاترهای نمایندگی در تمام اشکال و انواع و با این‌که محبوب هستند، در تمام درجات مختلف موفقیت در ایران یافت می‌شوند. شخصی هست که حق انحصاری فروش آسانسورهای اوتیس را گرفته و تاجر دیگری فروشنده انحصاری مته‌های ماشینی مارک بوش است.

زندگی ایران، یک زندگی پر از ریسک است. ایران کشوری است که در آن دولت، یک‌شبه بهره‌ها را نصف می‌کند و اسرائیل را تهدید به بمباران می‌کند؛ با همه آثار پیش‌بینی‌ناپذیر. شاید برای همین هم هست که ایرانی‌ها سرمایه‌گذاران خطرپذیری هستند. طرز نگرش مردم به سرمایه‌گذاری هم با کشورهای دیگر فرق دارد. وقتی می‌گویم که قسط خرید مسکن در هلند کمی بالای ۵/۵ درصد است، دوستان ایرانی‌ام با تعجب می‌پرسند که پس چرا من درجا ۱۰ خانه نمی‌خرم؟ در ایران برای خرید مسکن تنها می‌شود وام‌های کوتاه‌مدت گرفت؛ با بهره‌هایی بسیار بالاتر از ۳۰ درصد.

پس‌انداز در ایران، کار ابلهان است. تورم همیشگی باعث می‌شود که ارزش پول پایین بیاید؛ بنابراین باید با پول کار کنی. بیشتر ایرانی‌ها معتقدند که دم غنیمت است. برای همین هم بیشتر پول به دست آمده را با همان سرعت خرج اجناس لوکس می‌کنند تا وجهه بالاتری به دست بیاورند. هر کس دشت خوبی داشته سریعاً یک ماشین گران‌قیمت یا کیف و لباس گران می‌خرد؛ چرا که همسایه‌ها باید ببینند که وضع ایشان خوب است. در مهمانی‌ها و عروسی‌ها هم همه با علاقه، وضع مالی دیگران را بررسی می‌کنند. کسانی که پول دارند، حتی اگر این پول را از طریق تماس با حکومت به دست آورده باشند، به چشم افراد موفق دیده می‌شوند.

یکی از پرسش‌های استاندارد به هنگام غیبت از همسایه جدید یا داماد و شوهر جدید دخترخاله این است که: پولداره؟ در مورد هر تازه‌وارد به محفل بستگان ایشان هم که هنوز نرده‌های زیادی را از نردبان اجتماع باید بالا برود گفته می‌شود: «انشاءالله زود پولدار می‌شه» چرا که همه در ایران لزوم رسیدن به رفاه را درک می‌کنند. حتی از آن هم فراتر، تلاش برای دستیابی به این رفاه، برای ایرانی یک نوع سبک زندگی شده است. جالب اینجاست که در ایران پولدار شدن به هر قیمتی نوعی زرنگی به حساب می‌آید و انسان‌های سالم و بی پول بی عرضه تلقی می‌شوند.

در ایران استاندارد قیمت وجود ندارد یعنی ممکن است برای خرید یک کالا از دو مغازه دو قیمت متفاوت بپردازید یا اینکه کرایه ماشین را در هر بار استفاده از مسافرخش‌ها متفاوت پرداخت کنی همیشه می‌شود دعوای بین مسافرخش‌ها و مسافران را بر سر قیمت مشاهده کرد. بزرگترین درآمد دولت ایران بعد منابع زیرزمینی کسب درآمد از مردم می‌باشد. در ایران دولت سیم کارت گوشی همراه، خط تلفن، معافیت سربازی و ... می‌فروشد. دولت مرزها را بسته و اجازه ورود کالاهای ارزان را نمی‌دهد تا خود دولت به میزان بالاتر آن را به مردم بفروشد. جالب اینجاست مردم ایران به شدت از این وضعیت راضی بوده [۹] و با تمام توان از این سیستم حمایت می‌کنند [۹] حتی اگر با کمی غرغر از آن انتقاد کنند.

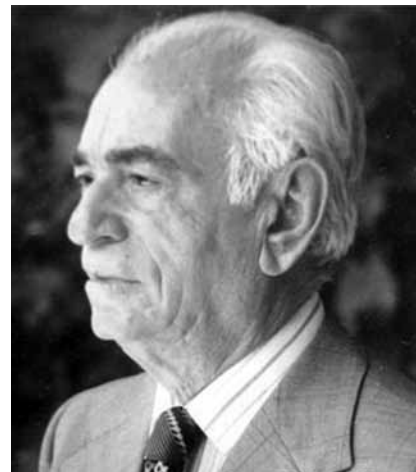
در کل مردم این جزیره بعد از انقلاب شکوهمند خود که هر سال برای آن جشن‌ها گرفته و پول‌های زیادی خرج می‌کنند بسیار زندگی مفرحی دارند.

به بهانه صدمین سال تولد جواد معروفی

خالق خواب‌های طلایی

محمود خوشنام

بی‌بی‌سی، ۱۶ مه ۲۰۱۲ برابر ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱



صد سال از تولد جواد معروفی، پیانونواز، آهنگساز و تنظیم کننده برجسته ایرانی می‌گذرد. معروفی را گذشته از این‌ها، باید آموزگاری توانا به شمار آورد که در گسترش فرهنگ پیانو در ایران نقشی سازنده ایفا کرده است. شاگردان او در داخل و خارج کشور، به این مناسبت اجرای برنامه‌هایی را تدارک دیدند... «پویان آزاده» یکی از جوان‌ترین نوازندگان از نسل سوم شاگردان او در هامبورگ آلمان برنامه‌ای را در بزرگداشت استاد خود به اجرا درآورد.

پویان در این برنامه، قطعاتی از آفریده‌های معروفی را با همان شیوه استاد نواخت و در پی آن به اجرای قطعات پیانوئی از آهنگسازان دیگر ایرانی چون امین‌الله حسین، مرتضی محجوبی و علی تجویدی پرداخت، با این نیت که چشم‌اندازی روشن از شیوه‌های به کارگیری پیانو در موسیقی ایران به دست داده باشد. پویان آزاده که همه این قطعات را تنظیم کرده بود، شب پیانوی ایرانی را با دو قطعه از ساخته‌های خود پایان داد. رسییتال او فرصت مناسبی را فراهم کرد تا اندکی در تاریخچه پیانو و پیانونوازی و نیز زندگی و شیوه کار جواد معروفی دقیق شویم.

ظهور پیانو در ایران

نخستین موجودی که در ایران با پیانو سر و کار پیدا کرده، گربه زیبای خاقان مغفور، فتحعلی شاه قاجار بوده است. این شوخی نیست، واقعیت است. هنگامی که در سال ۱۸۳۵ میلادی پیانوی سفید اهدائی ناپلئون به دربار فتحعلی شاه رسید، نه کسی شکل و شمایل آن را دیده بود و نه با نواختن آن آشنائی داشت. تنها گربه خاقان بود که روی آن می‌نشست و با تبختر رفت و آمد درباریان را نظاره می‌کرد. به این ترتیب این اولین پیانو سال‌های سال، به عنوان یک تکه مبلمان داکوراتیو در تالار سلطنتی جا خوش کرد. سی و پنج سال بعد، در سال ۱۸۷۰ ناصرالدین شاه که در سفر پاریس، از یک نمایشگاه پیانو دیدن

تن از دیگران تأثیر گذارتر بودند: مرتضی محجوبی و جواد معروفی که هر دو در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی شهرت بسیار یافته بودند.

مرتضی محجوبی پای‌بندی بیشتری به سنت داشت و مهجورترین نغمه‌های سنتی را با مهارت از دل پیانو بیرون می‌کشید. البته برای اجرای هر کدام کوک پیانو را تغییر می‌داد. درباره مرتضی محجوبی باید در وقت مناسب دیگری به تفصیل صحبت کرد.

رواج فرهنگ پیانو در ایران

جواد معروفی که از نوآوران سنتی به شمار می‌آید، پرورش یافته مکتب علینقی وزیری بود که موسیقی نوآورانه امروز مدیون همت و کوشش اوست. پدرش موسی معروفی از ردیف‌شناسان برجسته موسیقی ایران بود و در مدرسه وزیری نواختن تار را به شاگردان می‌آموخت.

جواد معروفی پس از آن که نزد پدر با مبانی موسیقی سنتی آشنا شد، در مدرسه وزیری نام نوشت و پس از مدت کوتاهی نزد خانم خاراتیان، آموزگار معروف پیانو، به شاگردی نشست. او از سنین جوانی به صورت حرفه‌ای به کار با پیانو پرداخت و در سال‌های پیش از انقلاب در همه نهادهای فرهنگی، نام او به گوش می‌رسید. در انجمن موسیقی ملی، در هنرستان عالی موسیقی، در شورای موسیقی رادیو، در برنامه گلها و در رادیو تلویزیون. معروفی در هر جا که بود با همت و پشتکار، زمان و توان خود را صرف گسترش فرهنگ ایرانی پیانو، و ابداع و نوآوری در نواختن آن و ساختن برای آن کرده است.

معروفی در نواختن به جای «گلیساندو» بیشتر از «استاکاتو»ها بهره می‌گیرد و در نتیجه به ملودی‌های روشن و شفاف دست پیدا می‌کند. دست چپ را استقلال می‌بخشد و آن را از تکرار همزمان دست راست بازمی‌دارد. معروفی به دلیل تسلط بر سازآرائی، تنظیم‌های درخشانی نیز در کارنامه خود دارد. از جمله شماری از تصنیف‌های دوره مشروطیت را با تنظیم‌های خود رنگ ماندگاری زده است.

چند سوئیت در دشتی و سه گاه و ماهور، فانتزی ژیل، خواب‌های طلایی، پرلود در چهار گاه، راپسودی اصفهان و رومانس‌های چندگانه از آفریده‌های برجسته او به شمار می‌رود.

می‌کرد، به یاد پیانوئی افتاد که ناپلئون به جد تاجدارش هدیه کرده بود و بلاد رنگ چهار دستگاه پیانو سفارش داد که یکی دو ماهی بعد به ایران رسید، ولی مشکل اصلی همچنان باقی ماند. کسی نبود که بتواند آن را بنوازد. سرانجام طلسم شکست و محمدصادق خان سردارالملک، نوازنده سنتور دربار، دستی از آستین درآورد و پشت پیانو نشست. البته آن چه می‌نواخت، به دل نمی‌نشست. مثل سنتوری صدای داد که کوک نداشته باشد. از همین جا محمدصادق خان کشف کرد که می‌شود کوک پیانو را هم مانند سنتور عوض کرد تا دشتی و سه‌گاه و افشاری را هم بتوان از دل آن بیرون کشید. به هر حال او را باید نخستین نوازنده پیانو در ایران به شمار آورد. او حتی مدتی پیانو نواختن را به دختران ناصرالدین شاه می‌آموخت. از این تاریخ است که زندگی پیانو در ایران آغاز می‌شود.

با آمدن لومر فرانسوی که برای سرپرستی موسیقی نظام به ایران آمده بود، راه برای ورود سازهای غربی از جمله پیانو هموار شد. لومر برای نخستین بار آهنگ‌های روستائی ایران را نیز برای پیانو تنظیم کرد و خود آن‌ها را نواخت. می‌شود گفت که لومر و شاگردان او (غلامرضا مین باشیان، معتمدالدوله یحیائیان و محمود مفخم) از نخستین مروجان پیانونوازی در ایران بوده اند تا آن جا که گروه‌های موسیقی سنتی که بعدها به وجود آمدند، نیز ترغیب شدند پیانو را به کار بگیرند. از جمله درویش خان، موسیقیدان برجسته آن زمان، پیانو را نیز وارد ارکستر انجمن اخوت کرد و نواختن آن را به مشیر همایون شهردار سپرد. همراه با پیانو، یک رشته مفاهیم موسیقی بین‌المللی نیز وارد فرهنگ موسیقائی ایران شد، مثل ارکستر، کنسرت، گام، آکورد، پوزیسیون، رسییتال، آکومپانیمان، سلو، دوئت، اپرت، اپرا و آنتراکت.

نام‌های ماندگار

از سوی دیگر کلاس‌های پیانو شاگردان بسیار پیدا کرد و در کوتاه مدت، شمار زیادی پیانونواز ایرانی و بین‌المللی پرورش یافتند و بعضی از آن‌ها در سطح جهانی به شهرت رسیدند. از جمله می‌توان از رافی پتروسیان، گیتی امیرخسروی، تانیا آشوت، امانوئل ملیک اصلانیان، نوین افروز و پری برکشلی یاد کرد. و اما در میان پیانونوازان در حوزه موسیقی سنتی دو

اگه فوتبالیست یا هنرپیشه بود همه میشناختنش!!!



تا به حال عکس این دانشمند جوان و نابغه کشور را دیده‌اید؟ جوانی که با همه دردها و مشکلات جسمانی تا آخرین لحظات زندگی خود دست از کسب علم و دانش برنداشت و مدال‌های افتخار را یکی پس از دیگری به گردن آویخت.

محمد شیرعلی شهرضا که از دانشجویان ممتاز دانشگاه صنعتی شریف و متولد سال ۱۳۶۵ بود، دانشجوی نابغه دانشکده علوم ریاضی دانشگاه صنعتی شریف که دانشجوی نمونه کشوری سال ۸۶، دارنده رتبه اول جشنواره جوان خوارزمی در سال ۸۵ و پژوهشگر ممتاز انجمن رمز ایران بود.

در طول دوره کارشناسی خود موفق به ارایه ۸۰ مقاله علمی در کنفرانس‌های بین‌المللی شد و ۱۳ مقاله چاپ شده در مجلات معتبر علمی پژوهشی داشت و یک اختراع ثبت شده نیز از خود به جا گذاشت. او در دومین کنفرانس بین‌المللی ایکتا ۲۰۰۶ (ICTTA 2006)، و همچنین در یازدهمین کنفرانس بین‌المللی انجمن کامپیوتر ایران (CSICC2006) به عنوان جوان‌ترین محقق برگزیده شد.

این دانشمند جوان یک کتاب به عنوان «آموزش الگوریتم‌ها» تألیف کرد و همچنین ۲ بخش برای دایره المعارف Encyclopedia of Mobile Computing & commerce و کتاب Handbook of secure Multime-dia Distribution را نوشته است. زمینه‌های تحقیقاتی مورد علاقه وی نهان‌نگاری اطلاعات، برنامه‌نویسی تلفن همراه و سیستم‌های تفکیک کاربران انسانی از ماشین بود.

محمد شیرعلی شهرضا در تاریخ ۸۷/۰۵/۰۵ بر اثر ناراحتی ستون فقرات درگذشت.

نان سنگ

از میان نامه‌های در گردش

ته پیاز و رنده رو پرت کردم توی سینک، اشک از چشم و چارم جاری بود. در یخچال رو باز کردم و تخم مرغ رو شکستم روی گوشت، روغن رو ریختم توی ماهیتابه و اولین کتلت رو کف دستم پهن کردم و خوابوندم کفش، برای خودش جلز جلز خفیفی کرد که زنگ در را زدند... پدرم بود. بازم نون تازه آورده بود. نه من و نه اصغر حس و حال صف نونوایی نداشتیم. می‌گفت نون خوب خیلی مهمه! من که بازنشسته‌ام، کاری ندارم، هر وقت برای خودمون گرفتیم برای شما هم می‌گیرم. در می‌زد و نون رو همون دم در می‌داد و می‌رفت. هیچ وقت هم بالا نمی‌اومد، هیچ وقت. دستم چرب بود، اصغر در را باز کرد و دوید توی راه پله. پدرم را خیلی دوست داشت. کلاً پدرم از اون جور آدم‌هاست که بیشتر آدم‌ها دوستش دارند، این البته زیاد شامل مادرم نمی‌شود. صدای اصغر از توی راه پله می‌اومد که به اصرار تعارف می‌کرد و پدر و مادرم را برای شام دعوت می‌کرد بالا. برای یک لحظه خشکم زد. ما خانواده‌ی سرد و نجسبی هستیم. همه رو نمی‌بوسیم، بغل نمی‌کنیم، قربون صدقه هم نمی‌ریم و از همه مهم‌تر سرزده و بدون دعوت جایی نمی‌ریم. خانواده‌ی اصغر اینجوری نبود، در می‌زدند و می‌آمدند تو، روزی هفده بار با هم تلفنی حرف می‌زدند؛ قربون صدقه هم می‌رفتند و قبیله‌ای بودند. برای همین هم اصغر نمی‌فهمید که کاری که داشت می‌کرد مغایر اصول تربیتی من بود و هی اصرار می‌کرد، اصرار می‌کرد.

آخر سر در باز شد و پدر مادرم وارد شدند. من اصلاً خوشحال نشدم. خونه نامرتب بود؛ خسته بودم. تازه از سر کار برگشته بودم، توی یخچال میوه نداشتیم... چیزهایی که الان وقتی فکرش را می‌کنم خنده‌دار به نظر میاد، اما اون روز لعنتی خیلی مهم به نظر می‌رسید. اصغر توی آشپزخونه اومد تا برای مهمان‌ها چای بریزد و اخم‌های درهم رفته‌ی من رو دید. پرسیدم برای چی این قدر اصرار کردی؟ گفت خوب دیدم کتلت داریم، گفتم با هم بخوریم. گفتم ولی من این کتلت‌ها رو برای فردا هم درست می‌کردم. گفت حالا مگه چی شده؟ گفتم چیزی نیست، اما... در یخچال رو باز کردم و چند تا گوجه فرنگی رو با عصبانیت بیرون آوردم و زیر آب گرفتم. پدرم سرش رو توی آشپزخونه کرد و گفت دختر جون، ببخشید که مزاحمت شدیم. می‌خواهی نون‌ها رو برات ببرم؟ تازه یادم افتاد که حتی بهشون سلام هم نکرده بودم. تمام شب عین دو تا گوجه کوچولو روی میل کز کرده بودند. وقتی شام آماده شد پدرم یک کتلت بیشتر بر نداشت. مادرم به بهانه‌ی گیاه‌خواری چند قاشق سالاد کنار بشقابش ریخت و بازی بازی کرد. خورده و نخورده خداحافظی کردند و رفتند و این داستان فراموش شد و پانزده سال گذشت.

چند روز پیش برای خودم کتلت درست می‌کردم که فکرش مثل برق از سرم گذشت: نکنه وقتی با اصغر حرف می‌زدم پدرم صحبت‌های ما را شنیده بود؟ نکنه برای همین شام نخورد؟ از تصورش مهره‌های پشتم تیر می‌کشد و دردی مثل دشنه در دلم می‌نشیند. راستی چرا هیچ وقت برای اون نون سنگک‌ها ازش تشکر نکردم؟ آخرین کتلت رو از روی ماهیتابه برمی‌دارم. یک قطره روغن می‌چکد توی ظرف و جلز محزونی می‌کند. واقعاً چهار تا کتلت چه اهمیتی داشت؟ حقیقت مثل یک تکه آجر توی صورتم می‌خورد: «من آدم زمختی هستم». زمختی یعنی ندانستن قدر لحظه‌ها، یعنی نفهمیدن اهمیت چیزها، یعنی توجه به جزئیات احماقانه و ندیدن مهم‌ترین‌ها.

حالا دیگه چه اهمیتی داشت وسط آشپزخانه‌ی خالی، چنگال به دست کنار ماهیتابه‌ای که بوی کتلت می‌داد آه بکشم. آخ. لعنتی، چقدر دلم تنگ شده براشون؛ فقط... فقط اگر الان پدر و مادرم از در تو می‌آمدند، دیگه چه اهمیتی داشت خونه تمیز بود یا نه... میوه داشتیم یا نه... همه چیز کافی بود: من بودم و بوی عطر روسری مادرم، دست پدرم و نون سنگک. پدرم راست می‌گفت. نون خوب خیلی مهمه. من این روزها هر قدر بخوام می‌تونم کتلت درست کنم، اما کسی زنگ این در را نخواهد زد، کسی که توی دست‌هاش نون سنگک گرم و تازه و بی‌منتی بود که بوی مهربونی می‌داد. اما دیگه چه اهمیتی دارد؟ چیزهایی هست که وقتی از دستش دادی اهمیتی‌ش را می‌فهمی.

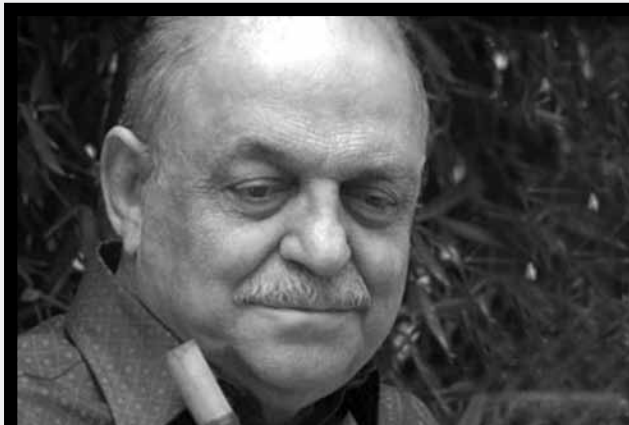
یادواره حسن کسایی

هنرمند نامدار موسیقی ایرانی

برگرفته و کوتاه شده از تارنمای «جاودانه»

استاد حسن کسایی، نوازنده بی نظیر نی، و موسیقیدان برجسته ایران در ۲۵ خرداد امسال چشم از جهان فرو بست. «میراث ایران» به همین مناسبت، یادواره درویشانه‌ای را تدارک دیده است.

یادش گرامی باد!



نشسته بودند. یکی از آنها پیاده شد و با همان لحن خاص این جماعت به استاد صبا، که ویلن در دست داشت، و ما تحکم کرد که سوار شویم. هر سه نفر مدتی هاج و واج مانده بودیم. لوطی گفت: ما در این غروب دلتنگیم، باید به خانه ما بیاید و بر ایمان ساز بزنید!

جای امتناع نبود، چون تردید ما را دیدند، یکی از آنها فریاد کشید که ما و سازمان را در هم خواهد شکست! ناچار سوار شدیم و به خانه‌شان رسیدیم. مدت زمانی بعد، یکی از آنها روبه استاد صبا کرد و گفت: بزن، استاد بناچار ویلن را بر شانه گرفت. ساز را کوک کرد و شروع به نواختن نمود.

هنوز لحظاتی کوتاه از ساز زدن نگذشته بود که یکی از همان مردها با حیرت و کنجکاوی رو به استاد صبا کرد و گفت: ببینم تو استاد صبا نیستی؟ صبا با خنده گفت: باشم یا نباشم مهم این است که فرصتی دست داده تا در خانه شما بیاس بی‌ریایی و محبت و جوانمردی‌تان سازی بزنم.

مرد اصرار کرد و چون دانست واقعا خود استاد است. ساز را از دست استاد گرفت، بر دست او بوسه زد و زار زار گریست و از اینکه با استاد چنین رفتار و تحکمی داشته عذرخواهی کرد.

من بوضوح بغض و گریه صبا را دیدم. استاد برخلاف این درخواست، با شور و هیجان بیشتری نواخت و به من نیز فرمود که به همراهش نی بنوازم. آن شب یکی از شب‌های فراموش نشدنی زندگی من است.

منبع: فصلنامه هنر، پاییز ۱۳۶۴،

مصاحبه با استاد حسن کسایی

همانند و همتایی ندارد سراغ سه تار نیز رفت، او علاوه بر نواختن نی و سه تار به نواختن سازهای دیگری چون سنتور و فلوت نیز آشنایی کامل داشت. استاد کسایی در زندگی هیچ وابستگی و تعلق خاطری غیر از موسیقی نداشت. ایشان هنگام نواختن نی چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرد که انگار در عالم دیگری سیر می‌کند و گاهی هنگام نواختن نی افراد مجلس را از یاد می‌برد و چون عاشق زاری به پای معشوق سرشک شادی فرو می‌ریزد. شادی و غم و لذت و درد او در نوای نیش پنهان است. هر وقت شاد و خوشحال باشد نوای نی او جانانه‌تر است و هنگامی که غمگین باشد سازش دلنشین‌تر است چون بیان‌کننده احساسات و علائق درونی اوست. استاد کسایی در جایی اظهار داشته بود: تا چند سال پیش دوستان با اصرار از من می‌خواستند تا نواهای عربی را برایشان بنوازم اما حالا به دلیل تلاش‌های تنظیم کننده برنامه گلها (شادروان داود پیرنیا) هر جا که می‌روم از من می‌خواهند به دنبال صدای خسته خود که مثنوی می‌خوانم نوای نی را هم همراه کنم.

خاطره‌ای از استاد کسایی

از رادیو برگشته بودیم، غروب بود و خیابان خلوت و آرام. با استاد صبا و استاد مرتضی محجوبی به انتظار درشکه ایستاده بودیم... درشکه‌ها اغلب با مسافر از مقابل ما می‌گذشتند. زمانی بعد درشکه‌ای در برابرمان ایستاد. درون درشکه دو مرد تنومند که ظاهر لوطی‌های سرگذر را داشتند

کوچک‌ترین صدایی! دو سالی گذشت تا بالاخره به محضر استاد مهدی نوایی رفتم.... بعد از کار کردن زیر نظر چند استاد از جمله مهدی نوایی و صبا بعدها خودم در زمینه نی نوازی صاحب سبک شدم و بیشتر توجه خودم را به صدای نی معطوف کردم.

صدای نی همیشه با یک پارازیت و یک صدای ناصاف همراه بود. و من همه تلاش خودم را کردم تا یک صدای خالص و ناب از نی در بیاورم. و دو دستگاه از دستگاه‌های موسیقی ایرانی را قبلا با نی نمی‌نواختند یا اگر می‌زدند قسمت بسیار کوچکی را می‌زدند و این دو دستگاه را کامل و به طور کلی نمی‌توانستند بزنند. اما من با پشتکار و کوشش فراوان توانستم این دو دستگاه را در ساز نی پیاده کنم.

در نوای نی سوزی نهفته است که هیچ نغمه‌ای این شور را ندارد. در نوای ساده و بی پیرایه این ساز کهن و ملی داستان‌هایی از یادگارهای پیشین از شور و عشق و مستی نهفته است. بدون شک استاد کسایی در طی قرن گذشته برترین نی نواز این دیار کهن بوده است. استاد کسایی از اولین نوازندگان برنامه وزین «گلها» بود و اولین برنامه‌های گلها مزین به صدای ساز این استاد گرانبها است.

استاد کسایی در دوران جوانی به شدت شیفته شعر و ادبیات می‌شود و آن چنان با خلوص و لطف و صدق دل اشعار مولانا را می‌خواند که گاهی بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر می‌شد و حالتی روحانی و عرفانی پیدا می‌کرد. استاد کسایی که در نواختن نی

سید حسن کسایی متولد سوم مهرماه سال ۱۳۰۷ در شهر اصفهان است. پدر ایشان مرحوم حاج سید جواد کسایی به موسیقی ایرانی بسیار علاقه مند بود. به همین دلیل منزل آنها همیشه محفل انس هنرمندان و هنردوستان بوده. همین رفت و آمدها به منزل استاد کسایی باعث شد ایشان از دوارن کودکی انس و الفت دیرینه‌ای با موسیقی ایرانی داشته باشد. حسن کسایی از سن ۱۲ سالگی به محضر استاد مهدی نوایی می‌رود و مقدمات نی نوازی را از این هنرمند برجسته می‌آموزد. زنده یاد مهدی نوایی نیز خود از شاگردان زنده یاد استاد نائب اسدالله (برترین نی نواز قرن گذشته) بوده است.

استاد کسایی از این چوب خشک نغمه‌ها و نواهایی بیرون می‌آورد که شنونده به شدت مجذوب و متأثر می‌شود. ایشان در نواختن نی سبکی منحصر بفرد دارد که بسیار متنوع و تأثیرگذار است. ساز او مجموعه‌ای از ذوق و هنر و خلاقیت است.

استاد کسایی در مصاحبه‌ای در مجموعه سرگذشت اساتید نحوه علاقه‌مندی خود نسبت به ساز نی را اینچنین عنوان می‌کند:

«اولین باری که صدای نی را شنیدم. صدای نی پیرمردی ریش سفید بود که نوای نی او بشدت مرا به این ساز علاقه‌مند کرد و چندین و چند بار از این پیرمرد درخواست می‌کردم دوباره بنوازد. پس از این قضیه یک نی تهیه کردم اما هر چه تلاش کردم نتوانستم صدای نی را در بیاورم. حتی

ART LIMO SERVICES

24 hrs 7, days a week

SUV, STRETCH VAN



Roozbeh Keihani

201 953 6554

artlimoservices@yahoo.com

برای تهیه لیموزین

برای مراسم خود با روزه کیهانی تماس بگیرید.

شیک، تمیز و با سرویس کامل



شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳

۳۰۰۰ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۴۴۹۳۸۹۰۰۳

صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸-

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان

طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۸

یا

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷

حسین عزیزاده درباره

حسن کسایی

قطعه معروف «سلام» از مهم‌ترین ساخته‌های استاد و نابغه بزرگ موسیقی و ساز نی می‌باشد. بسیار بعید به نظر می‌رسد که ایرانی باشید و این قطعه آمیخته با سرشت و روح و روان ایرانی رانشنیده باشید. قطعه‌ای که در حافظه تاریخی یک ملت جا خوش کرده است و آغاز یک روز پر جنب و جوش و پر امید را از پس شبی تاریک، نوید می‌دهد. کسانی که در خلوت‌شان به صدای ساز استاد گوش فرا داده‌اند می‌دانند که حکایت نی از چه قرار است. می‌دانند آتش، به جان سوخته که بیفتد، با یک نی هم می‌توان شعر گفت، البته اگر حنجره و نفس از آن کسایی باشد.

اگر از بزرگترین نوازندگان ساکسیفون یا کسانی که موسیقی ملل جهان را می‌شناسند، پرسید: کسایی کیست؟ او را بخوبی می‌شناسند و این در حالی است که شاید بعضی از مردم درباره او چیزی ندانند و اساساً با شیوه کار او و قابلیت‌های هنری او آشنایی نداشته باشند.

شاید او اگر بجای نی، ساکسیفون می‌زد، خیلی از خود باختگان برای آنکه خودی نشان دهند، وانمود می‌کردند که او را می‌شناسند! حال آنکه به نظر من او با بزرگ‌ترین تک‌نوازان دنیا برابر است. در سفری که به پاریس داشتم، روزی برای خرید به یک صفحه فروشی رفته بودم. همین طور که به دنبال صفحه مورد نظر می‌گشتم، توجهم به فرد دیگری جلب شد که صفحه‌ای از آثار کسایی در دست داشت و معلوم شد در زمینه جاز و سازهای بادی، تخصص دارد. او با هیجان غریبی درباره ارزش کار استاد کسایی سخن می‌گفت و البته نمی‌دانست که من ایرانی هستم و کم و بیش چیزهایی درباره استاد و نقش و نشان وی به گوشم رسیده است.

منبع: ادبستان، آذر ۱۳۷۱

پرواز نی نواز

در سوگ حسن کسایی

اصغر مجیدی

نی نواز سرفراز، از بین ما پرواز کرد
دور از چشمان تنگ کهنه اندیشان تیره دل
زندگی جاودان، در بی کران
آغاز کرد.

به هر جا با نفیر نی، بنالید عاشقی از دل
بدان، رقصیده انگشت هنر بار کسایی،
با نی جادوگر و لاغر
کسایی شعله‌های عشق را
با موج نای نی
به هم آمیخت و برانگیخت

تا کسایی می‌دمید در نی
و انگشتان اعجاز آفرین وی
بر اندام ظریف ساز می‌لغزید
چنان بانگی خیال انگیز
در اطراف می‌پیچید
که ناگه مرغ جان در دشت پیکر
می‌گشود از شوق، بال و پر

اگر آهویی تشنه
در کنار چشمه‌یی می‌بود
نوا ی دل نشین نی
چنان می‌کرد سر مست‌اش،
گوارایی آب و تشنگی
می‌شد فراموشش
ز بس خوش می‌نشست
آن بانگ جادویی، در گوشش

کسایی، آن هنرمندی
که نزد هر خردمندی
شبی شایسته تحسین و تکریم بود،
نظام چهل و جور، از پیکر بی‌جان او
آن گونه در هم بود، که تاب دیدن تجلیل،
از این مرد می‌آستوره را
در خود نمی‌دیدند.

ستمکاران واپس مانده از تاریخ
نه دانند و نه می‌فهمند
هنرمندان آزاده، مقام و نامشان
در خاطر مردم، بر صفحه تاریخ
و هم در آسمان فخر فرهنگی
همواره فروزان است.

حَقِ بَشَر

مجید کفایی

کشکِ کشک است حَقِ بَشَر کشکِ کشک

من به ساده لوحی‌ات می بَرَم رشک

که چه سان بوج وعده را باور کنی

دان که نیست جز این، در آن پرباد مَشک

۲

سود مهم است سود، منافع، باز سود

هر کجا نفت است و سود، حق آنجا بود

می دهند بازی تو را با نقشه‌ها

جز در رویی چیزی در چنته نبود

۳

هم که حق است این سخن ای رادمرد

گرچه پذیرفتنش سخت است و سرد

کیش زده چون ماندی تو، طی قرون

غرب برفت پیش، نادانی یاریت نکرد

۴

این همه دانش و صنعت کار کیست

کار تو چون نیست، مگو که باج چیست

می گیرند باج از تو بَهرِ علمشان

گر شوی عالم، دگر، دان باج نیست

۵

تا ضعیف و شسته مغزی و بیمار

حال و روزت هر شب و روز است زار

تا نگردي هوشیار، بیدار، رفیق

همچنان مانی عقب، هم مانی خوار

۶

این امام بازی بدان بیماری است

ترویج خرافه و بیکاری است

حاصلش واپسگرائیست و رکود

بَهرِ مرگ دشمن عزاداری است

۷

ای «کفایی» راست گو، بی پرده گو

هرگز جز راست، تو دگر چیزی مگو

باشد تا گردند بیدار این خفته قوم

به ره عزت روند و گفتگو

قدرت و پشتیبانی آن بقیه هم کارگر نیست. چون نخست وزیر باید از قدرت قانون استفاده کند. زیرا قدرت مردمی برای انقلاب به درد می خوره نه برای اداره مملکت.

آقای نیک‌نام گفت: خوب از قدرت قانون استفاده کنه. عموجونم پاسخ داد: متأسفانه آن چنان قوای نظامی مملکت ضعیف شده که یک عده‌ای ریخته‌اند و تمام خرمن‌ها و انبارهای گندم منو آتش زده‌اند و گوسفندان و چوپانان و سرکارگران را تیر زده‌اند و همه‌ی ماها را آواره کرده‌اند و کسی هم نیست که به داد و فریاد ما برسد. مقدار گندمی که آنها آتش زدند، بیشتر از مصرف نان یک سال این محله بود. حالا هم که آمده‌ام شکایت کنم، بقدری حق و ناحق و داد و بیداد بهم آمیخته که کسی به داد ما نمیرسه.

آقای نیک‌نام پرسید برای چی به دهات شما حمله کردند؟ عموجونم جواب داد: چون قبل از روز سی تیر از ما خواستند زارعیان را بفرستیم به تهران که علیه شاه شعار بدهند و ما قبول نکردیم. آقای نیک‌نام گفت: چرا قبول نکردید. همه دنیا تو تظاهرات علیه شاه شرکت کرده بودند. عموجونم فوراً پاسخ داد: ایداً اینطور نیست و هرگز تمام دنیا در تظاهرات شرکت نکرده بودند. البته متأسفانه تعداد قابل ملاحظه‌ای دانسته‌یاندانسته ریخته بودند توی خیابان‌ها و زنده باد و مرده باد می گفتند و آتشی که آنها روشن کردند بزودی دودش توی چشم همه مردم این مملکت خواهد رفت.

آقای نیک‌نام با دلسوزی گفت: حالا شما ناراحت نباشین آقای دکتر مصدق قول داده بزودی وضع درست میشه. عموجونم پاسخ داد: تاریخ نشان داده سعادت و تباهی ملت ایران به شاه متصل است. هر زمانی که شاه نیرومند بوده ملت سعادتمند و هر زمانی که شاه ضعیف شده ملت بیچاره شده‌اند. شما خودتان تاریخ را بخوانید. مثلاً زمان شاهپور ذوالکثاف تسمه از گرده اعراب خاطی تجاوز کار کشیدند و برعکس زمان یزدگرد ساسانی یک مشت عرب ... دمار از روزگار ما درآوردند و هنوز که هنوز است ملت ما از آن شکست قد راست نکرده‌اند. انسان واقعاً خیلی دلش میگیره. وقتی از آقای باستانی پاریزی این شعر را می خواند:

گفتم این ابیات بر آن ره که فرمود اوستاد

صدراعظم شاه ایران ست، گویی نیست؟ هست

من و محمد خیلی از این حرف‌ها سر در نمی آوردم و خوابمون هم گرفته بود. از عموجون اجازه گرفتیم و شب‌بخیر گفتیم و آمدم به اطاق ما مانم اینا. من پرسیدم چرا عموجونم با تفنگش نزد اون آدم‌ها رو بکشه؟

ما مانم گفت: اولاً نجاعلی خان اون وقت سر زمیناش نبوده و وقتی میرسه که اونار ریخته بودند. دوماً هر کس تفنگ داره که نمیتونه آدمارو بکشه. حتی اگر مهاجم باشن. ولی البته می‌تونه و باید از خانواده و زیردستاش دفاع کنه. ما شب‌بخیر گفتیم و به اطاق خودمون آمدم و من به محمد گفتم: ولی اگر بابک خرم دین بود اونارو می‌کشت.

همه خرمن‌ها سوخت

علی کوهستانی (استرالیا)

آقای نیک‌نام داشت به عموجونم می‌گفت: البته آیت‌الله کاشانی حق دارند که اجازه شروع گفتگو با انگلیسی‌ها رو نمیدن. چون میگن وضع کارگران ایرانی در آبادان از برده‌های توی عربستان بدتره.

عموجونم گفت: شاید اخباری که به دست شما رسیده درست نباشه، چون ممکن نیست وضع زندگی هیچ تابنده‌ای از برده‌های بی‌پناه عربستان بدتر باشه. ولی آقای نیک‌نام همچنان به حرفش ادامه داد

که البته جای شکرش باقیه که اسلام از اونا جانبداری کرده و گرنه همشون از بین رفته بودند. بعد پرسید حالا نظر شما در مورد دستورات آیت‌الله کاشانی که شروع مذاکرات مجدد دولت ایران را با انگلیسی‌ها قدغن کرده‌اند چیست؟ عموجونم جواب داد: اصلاً این مورد به آقای کاشانی ربطی ندارد که مذاکره را قدغن بکند یا نکند. این مسأله مربوط می‌شود به آقای دکتر مصدق، نماینده اجرایی مردم این مملکت که صاحبان اصلی نفت هستند و نمایندگان مجلس. البته آقای کاشانی هم مثل بقیه مردم می‌تواند نظر خودش را بگوید. همانطوری که شما و من نظر خودمان را می‌گوییم.

آقای نیک‌نام پرسید: یعنی شما میگین آیت‌الله کاشانی بی‌خود میگه که وضع کارگران ایرانی در آبادان بده و آقای دکتر مصدق نباید با انگلیسی‌ها کنار بیاد و دعوی نفت تمام بشه؟ عموجونم پاسخ داد: من نمیگم حرف آقای کاشانی درست نیست، بلکه میگم به ایشان نیامده که به نخست‌وزیر مملکت بگوید چکار بکن و چکار نکن. در حقیقت همین دخالت‌های بی‌جا باعث شده که آقای دکتر مصدق پیشرفتی در کارهایش ندارد.

دعوی سیاسی مثل بازی شطرنج است شما باید این بازی را بلد باشی تا بری. مثل طرح یک مسأله یک مجهولی نیست که پرتقال فروشی بیست عدد پرتقال را به عددی دو ریال فروخت، معلوم کنید چقدر پول حاصل کرده است که آقای کاشانی بگوید چهل ریال. مسایل سیاسی را سیاستمداران حل و فصل می‌کنند، همانطوری که مسایل فقهی را فقها. بدون شک دخالت سیاستمداران در کارهای فقهی اشتباه و دخالت علمای دینی هم در کارهای سیاسی خطا می‌باشد.

آقای نیک‌نام گفت: خوب آقای دکتر مصدق بزند تودهنش. عموجونم جواب داد: متأسفانه قدرت شونده‌داره.

آقای نیک‌نام پرسید: مگه همه مردم پشتش نیستند؟ عموجونم گفت: اولاً نصف این مردم که زن‌ها باشن، بنا به شعر آقای ابراهیم باستانی پاریزی،

شیخ گوید زن نشاید سوی مجلس رو کند

زور با این نامسلمان است، گویی نیست؟ هست.

نه اجازه رأی دادن دارند و نه حق وکیل شدن!

بندیکت فورمان

عکاس آلمانی که برای ایران اشک می‌ریزد



آن‌ها افتاده به یاد نمی‌آورد، اما صحنه‌های رقم‌خورده جایی عمیق در ذهنش ته‌نشین شده‌اند، تا جایی که هر بار خاطره‌ای را از همین برخوردها نقل می‌کند، لرزش به صدایش باز می‌گردد.

در یکی از همین روستاها تنگی یکی از کوچه‌ها او را مجبور می‌کند تا ماشین را پارک کرده و با پای پیاده به همراه تجهیزات عکاسی‌اش راهی بلندی یکی از تپه‌های اطراف شود. زمانی که سخت مشغول عکاسی بوده، ناگهان متوجه می‌شود که روستاییان از گوشه و کنار برایش چیزی می‌آورند؛ یکی با زیرانداز، دیگری با نان و کره و مقداری آب. در یزد با یک روحانی در مسجد هم کلام می‌شود و به این ترتیب این روحانی به او اجازه می‌دهد تا به هنگام غروب به پشت بام مسجد برود و به تماشای پایین رفتن خورشید در دل کویر بنشیند. در کوه‌ها با عشایر زیر یک کرسی می‌نشیند و چای می‌نوشد و متوجه می‌شود که آن فارسی که او در تهران کمی یاد گرفته چه قدر در میان ساکنان این دشت‌ها و کوه‌ها «غریب و بی‌اعتبار» است.

بندیکت ... نخستین کلمات زبان فارسی را نه از اشعار حافظ یا سعدی بلکه از متصدی هتلی در جنوب تهران می‌آموزد که هنوز هم بعد از شش سال به خوبی به یاد می‌آورد: «دل به تو دادم که بری ناز کنی، دل به تو ندادم که بری جگرگی باز کنی». با خنده می‌گوید: «تا ماه‌ها معنی این جمله را نمی‌دانستم تا زمانی که دوستی برایم آن را ترجمه کرد و تازه فهمیدم که خدای من تمام این مدت چه می‌گفتم.»

این عکاس و فیلمساز آلمانی به انسان‌ها و قدرتی که در اختیار دارند، قویا باور دارد، همانطور که به نیروی جادویی خاک و زمین. مثال مورد علاقه‌اش در این باره «سیب» است. می‌گوید، یک سیب، سبب است صرفنظر از این که در آلمان یا ایران پرورش داده شده باشد. برای این سیب مرزها معنی ندارد زیرا ریشه‌هایش در اعماق خاکی دویده شده که متعلق به زمین و تمام آدمیان است.

به طور قطع آلمانی‌های زیادی پیدا نمی‌شوند که وقتی از ایران حرف می‌زنند، اشک از چشمان‌شان جاری شود، اما بندیکت فورمان روی آخرین ردیف‌های صندلی کلیسای سنت ماکسی میلیان در شهر مونیخ برایم از دیدارش با پیرمردی تنها در روستایی خالی از سکنه، در گوشه‌ای دور افتاده از ایران تعریف می‌کند و قطرات اشکی را که حین روایتش بر گونه‌هایش جاری می‌شوند، با دست پاک می‌کند.

... وقتی بندیکت فورمان به همراه دوستش در سال ۲۰۰۵ و سائل سفر شش ماهه از مونیخ به مقصد ویتنام را آماده می‌کرد، ایران برایش تنها کشوری در میانه راه بود که بایست از آن گذر کرد. این دو سوار بر خودرویی که نزدیک به ۴۰ کیلو تجهیزات فیلمبرداری و عکاسی بارش شده بود، عازم می‌شوند. مرز ایران و ترکیه نخستین مرز واقعی برای این دو اروپایی بود که بایستی با مرزبانان روبرو می‌شدند و مدارک‌شان را ارائه می‌دادند. ترس از برخورد سربازان، ضبط و سائل فیلمبرداری و عکاسی و در نهایت خواباندن ماشین با نزدیک شدن به مرز ایران در بندیکت شدت می‌گرفت. پنج دقیقه بعد این ترس‌ها همگی در استکان چایی که بندیکت در اتاقک مرزبانی با سرباز کنجکاو ایرانی می‌نوشید، حل شده بودند؛ در آن لحظه برای این عکاس آلمانی مسجل شده بود که به جای رفتن به ویتنام، می‌خواهد در ایران بماند. برای همین دوستش راهی ویتنام می‌شود و بندیکت راهی کشف ایران؛ کشفی که نزدیک به دو سال به طول انجامید. ... در روزهای اولیه ندانستن زبان مشکل بزرگی برای او نبوده و گاهی حتی او به آلمانی و روستاییان به فارسی حرف می‌زدند و با این حال هر دو منظور همدیگر را می‌فهمیدند. آنجاست که درک می‌کند «برای ارتباط برقرار کردن با مردم لزوماً نیازی به زبان نیست.»

... او در مدت اقامت در ایران تجربه‌های فراوانی را با روستاییان پشت سر می‌گذارد. هر چند نام اغلب این روستاهای دور افتاده را که مسیرش به

یعنی چه وطن

مسعود سپند (کالیفرنیا)

وطن یعنی خروش خلق ایران
خروش مردمان خانه ویران
وطن دوغی یخی آشی لبویی
کیابی، کله‌پز، آبی، کدویی
وطن یعنی دروغ ازسینه رفتن
ز کژراهه گسستن راست گفتن
بهم پیوستن مهر چپ و راست
سرود روده‌های هر چه دریاست

وطن یعنی خداوندان تدبیر
سیاست پیشگان دور یا دیر
سرخندان و سخن‌ران و سخن‌سج
برای مردم ما بهتر از گنج
وطن شب‌های شعر و شادمانی
ز فردوسی و حافظ نغمه خوانی
وطن خیام آن پیر خردمند
که مستی را به عالم می‌دهد پند
وطن میدان مشق پادگان‌ها
سرود مهر جاری بر زبان‌ها
ز مرز پر گهر خواندن نوشتن
کلام عشق را با خون سرشتن
وطن یعنی سرود سرخ ایثار
وطن یعنی برای صلح، پیکار
وطن یعنی سپاهی‌های گمنام
که جام مرگ نوشیدند ناکام
وطن حلاج‌های بر سر دار
ز سرباز و ز جانباز و ز سردار
رحیمی و محقق هر دو افسر
جهانبانی و خسروداد سرور

وطن یلدا سده چارشنبه سوری
که آتش می‌کشد بر دین زوری
وطن جشن شقایق جشن نوروز
بر آمد از دل تاریخ پیروز
وطن سیزده بدر با رقص و آواز
بروی سبزه‌ها پرواز پرواز

وطن عشق و وطن عشق و وطن عشق
سرآغاز و سرانجام سخن عشق
وطن یعنی چه یعنی داد تاریخ
نوشتن گفتن از فریاد تاریخ
وطن یعنی رضا یعنی رضاشاه
که می‌دانست فرق راه از چاه
وطن آری رضا شاه کبیر است
که میهن از تلاشش وام‌گیر است
وطن کار و وطن کار و وطن کار
وطن شب زنده‌داری‌های بسیار
وطن یعنی چه یعنی درد، درمان
وطن عشق بزرگم یعنی ایران

وطن یعنی سروشی و خروشی
وطن یعنی سوار سرخ پوشی
وطن از زندگانی دست شستن
به خاک افتادن و از خاک رستن
وطن عین القضات و سهروردی
ابو لولو، مقفع، پایمردی
وطن فرزانه بابک آن یل گرد
نشد تسلیم دشمن تا که افسرد

وطن یعنی چه بی‌دین و چه با دین
نمی‌جنگند با هم از سر کین
مسیحی و کلمی و بهایی
ز قید و بند سنت‌ها رهایی

وطن ابیانه و دشت کویر است
گناباد و قنات دور و دیر است
وطن یعنی سفرها ساربان‌ها
وطن یعنی گذرها کاروان‌ها

وطن یعنی شراب شمس تبریز
که جام مولوی زان گشت لبریز
وطن یعنی چه شیرینی چه تلخی
وطن یعنی چه رومی و چه بلخی
وطن یعنی چراغ، آیین، خورشید
خرابات مغان و تخت جمشید

وطن فردوسی و سعدی نظامی
سنایی، رودکی، عطار، جامی
جوانی کوچه گردی عشق پیری
وطن یعنی فریدون مشیری



وطن سیمرغ و سام و رستم زال
خدای زور بازو — یال و کوپال
وطن گرد افریدان دلاور
زنان شیر اوژن، شیر پرور
وطن تهمینه، پوراندخت، سیمین
فرنگیس و ندا، پروانه، پروین
وطن یعنی محبت پشت در پشت
بزرگ آموز گار شرق زرتشت
وطن یعنی زن و مرد نکوکار
به پندار و به گفتار و به کردار
وطن مزدا اهورا، نیک پندان
فرشته سیرتان، امشاسپندان
وطن کورش سیاوش داریوش است
خشایار چو دریا پر خروش است
وطن آن پادشاه کامگار است
که قانون بشر زو یادگار است
وطن یک با همستان بزرگ است
وطن اندیشمندان سترگ است
وطن از غرب چین تا شرق بغداد
ز بالای خزر تا تازی آباد
وطن یعنی درفش کاویانی
شکوه زرد و سرخ و ارغوانی
وطن یعقوب لیث رویگر زاد
زبان از بند تازی کرد آزاد
وطن یعنی دهل، کرنای، شیپور
کمانچه، تار، دف، نی، طبل، سنتور
وطن خاک پدر، مادر، نیاکان
وطن یعنی دل تاریخ ایران
وطن یعنی غباری و سواری
وطن یعنی سوار سر بداری

شنیدم شاعر گردن فرازی
ز تعریف و تملق بی‌نیازی
سخن‌ها از وطن بسیار گفته است
سخن‌را خوش‌تر از الماس سفته‌ست
اگر چه شعر او عالیمقام است
ولیکن هر چه باشد ناتمام است
از این رو سینه‌ام را می‌درانم
دلم را سوی میهن می‌کشانم
به شمشیر قلم گر می‌برم دست
به دریا می‌زنم دل تا دلی هست

وطن یعنی تولد زندگی مرگ
تمام هستی‌ی ما برگ در برگ
وطن نان و پنیر و چای شیرین
دویدن توی کوچه پای ور چین
وطن اراده بازی نی سواری
جهش پشت درشکه پشت گاری
هلواز خانه‌ی همسایه چیدن
به زیر چادر مادر خزیدن
وطن مادر پدر خواهر برادر
پسر دختر رفیق و یار و همسر
وطن یعنی جوانی شور مستی
شکوه شبویه میهن پرستی
دبستان و دبیرستان و استاد
که درس مهرمیهن یادمان داد
وطن یعنی کلاس درس انشا
ز خون و خاک گفتن مهر و امضا
سخن با پارسی گفتن شفتن
زبان پارسی را پاس گفتن
وطن سربیشه، بیژن وردپلوس است
وطن زیبا تر از روی عروس است

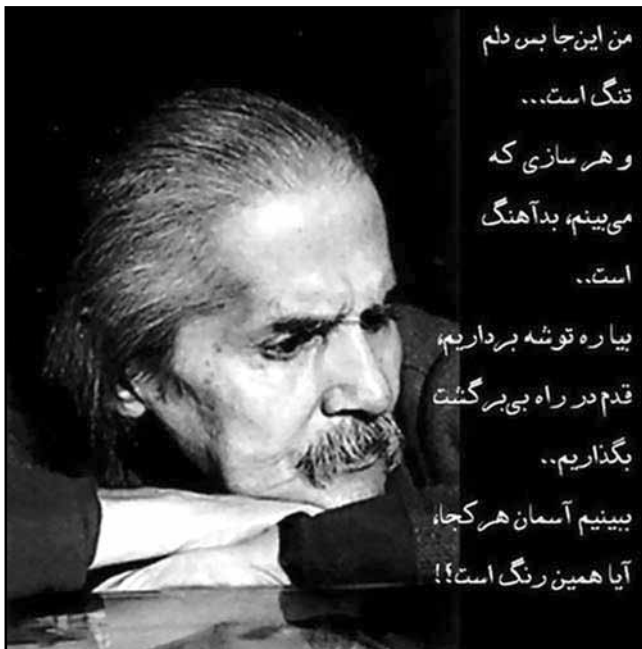
وطن یعنی هنر، تاریخ، فرهنگ
پهارستان، هزار افسانه، ارژنگ
وطن شاهنشهان باستانی
نبشته سنگ‌های جاودانی
وطن گاتا - اوستا، شاهنامه
کیومرث و سیامک - خون و خامه
وطن البرز کوه و آرش و تیر
وطن تفتان و بینالود و پامیر
وطن تهمورس و هوشنگ و جمشید
سیاوش پاک‌تر از اشک خورشید

وطن یعنی خدای خویش گشتن
سیاوش‌وار از آتش گذشتن
فریدون، ایرج و کیخسرو و گئو
وطن عشق منیژه - بیژن نیو
وطن رستم‌سرای زابلستان
وطن رودابه دخت کابلستان

مهدی اخوان ثالث

(م. امید) (۱۳۰۷-۱۳۶۹)

سعید فروزان



من این جا بس دلم
تنگ است...
و هر سازی که
می بینم، بد آهنگ
است...
بیاره قوشه برداریم،
قدم در راه بی برگشت
بگذاریم...
ببینم آسمان هر کجا،
آیا همین رنگ است!؟

مهدی اخوان ثالث متخلص به «م. امید»، شاعر مشهور و بزرگ معاصر ایران در سال ۱۳۰۷ در شهر مشهد به دنیا آمد. پدرش آقا علی عطار نام داشت که اهل یزد بود و به مشهد مهاجرت کرده بود. «امید» در شهر مشهد تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به پایان برد و در سال ۱۳۲۶ از هنرستان صنعتی «آهنگری» فارغ التحصیل و در رشته ادبی نیز تحصیل نمود. او به موسیقی عشق می‌ورزید و خود تار می‌نواخت.

در سال ۱۳۲۳ شروع به شعر گفتن کرد و به تشویق معلمان آگاه، این راه را ادامه داد و در مجالس ادبی و انجمن‌های شعرخوانی حاضر می‌شد و شعرش را می‌خواند، ولی در این محافل، شوربختانه به شوق و ذوق او چندان توجهی نمی‌شد. در سال ۱۳۲۷ به تهران آمد و بتدریج ذوق و طبع وی در شعر نزد ادیبان نمایان گردید.

بعدها به استخدام اداره آموزش و پرورش روستایی درآمد و به ورامین رفت. اخوان به جهت فعالیت سیاسی چندی نیز به زندان افتاد. وی از نهضت مردمی ملی کردن نفت حمایت می‌کرد. در سال ۱۳۳۰ مجموعه‌ای از اشعار خود به نام «ارغنون» را منتشر ساخت و با بسیاری از مجلات همکاری خود را آغاز کرد. در تهران با حفظ شغل آموزگاری، در تلویزیون هم مشغول به کار شد. در سال ۱۳۳۱ با بانو ایران (خدیجه) دختر عمویش ازدواج نمود و زندگی مشترک‌شان را آغاز کردند.

در سال ۱۳۳۲ مدال طلای مسابقه شعر فستیوال جوانان به او تعلق گرفت. در سال ۱۳۳۳ دخترش لاله متولد شد. لاله یازده ماهه بود که اخوان از زندان سیاسی آزاد شد. سال ۳۵ کتاب «زمستان» به چاپ رسید. در سال ۳۶ فرزند دوم او به نام لولی به دنیا آمد. در سال ۳۸ پسرش به نام توس تولد یافت و کتاب «آخر شاهنامه» منتشر شد. اخوان ثالث کاری را که از قبل برای رادیو شروع کرده بود، یعنی نوشتن مقالات ادبی و هنری، ادامه داد.

او در میان سبک نیمایی «نو» و سبک کهن هماهنگی ایجاد کرد. زبان شعرش نیمایی بود، اما برای بیان مفاهیم و اندیشه‌هایش از ادب کهن مایه می‌گرفت. به ایران سخت عشق می‌ورزید و آثارش مملو از این شور و حال سوزناک است. در قصیده سربازی شیوه اساتید کهن سبک خراسانی همچون منوچهری را پی گرفت. در غزل از سبک عراقی و حافظ و سعدی الهام می‌گرفت. در زمینه ادبیات فارسی تحقیقات عمیقی کرد و مقالات فراوانی نوشت.

در سال ۴۲ فرزند چهارم به نام تنسگل (میوه آلو و گوجه) به دنیا آمد. در سال ۴۴ به مدت شش ماه به زندان رفت و فرزند پنجمش به نام زرتشت متولد شد. در سال ۴۴ و ۴۵ به ترتیب «از این اوستا» و «منظومه شکار» را به چاپ رسانید. سال ۴۸ به خوزستان عزیمت و در تلویزیون شروع به کار کرد. چاپ اول «پاییز در زندان» و «عاشقانه‌ها و کبود» و «بهترین امید» را در دسترس علاقمندان قرار داد. سال ۴۹ چاپ اول برگزیده اشعار جیبی چاپ شد. در سال ۵۰، پسرش مزدک علی فرزند ششم تولد یافت و مجموعه مقالات

چاپ شد. سال ۵۳ برای امید غم‌انگیز بود زیرا فرزند اولش، لاله در اثر افتادن در رودخانه سد کرج درگذشت. سال ۵۳ بازگشت از آبادان به تهران و شروع به کار در تلویزیون ملی ایران بود. سال ۵۴ چاپ «آورده‌اند فردوسی» و سال ۵۵ «درخت پیر و جنگل»، «در حیاط کوچک پاییز در زندان» منتشر شد. سال ۵۶ شروع به تدریس ادبیات دوره سامانی و ادبیات معاصر در دانشگاه‌های تهران، ملی و تربیت معلم پرداخت. سال ۵۷ چاپ اول «بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج» و همچنین چاپ اول «دوزخ اما سرد» و «زندگی می‌گوید باید زیست» عرضه شد. سال ۵۸ شروع کار در سازمان آموزش انقلاب اسلامی در فرانکلین و بالاخره دوران بازنشستگی از کلیه مشاغل دولتی (بدون حقوق) که این دوران تا آخر عمر اخوان ادامه یافت.

در سال‌های ۶۷ و ۶۸ کتاب‌های «عطا و لقای نیما یوشیج»، «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم»، «گزیده اشعار انتشارات مروارید چاپ شد. سال ۱۳۶۹ سال سرنوشت ساز و ماندگاری بود. زیرا در واپسین ماه‌های حیات برای اولین بار و آخرین بار در زندگی «امید» قدم از ایران بیرون گذاشت و به دعوت «خانه فرهنگ آلمان» در برلن به آن کشور رفت و پا به خاک اروپا گذاشت. برگزاری شب شعر ۱۶ تا ۱۸ فروردین، سفر به انگلیس، دانمارک، سوئد و نروژ، به دعوت انستیتوی ملی تمدن‌های شرقی صورت گرفت. زمانی که در آلمان بود به دیدار نویسنده نامدار بزرگ علوی در برلن شرقی رفت و در معیت دوستانی از جمله خانم گل رخسار، دکتر شفیع کدکنی، آقایان گلشیری، دولت‌آبادی شب با شکوهی را گذرانید. طبعاً از هر دری سخنی گفته شد، همه مشتاق سخنان اخوان بودند. و او چنین آغاز کرد:

«نه هر که دم می‌زند، یا که قدم می‌زند»

زنده توان گفتنش یا به سویی رهسپار»

سپس بتدریج به شرح و حال شاعران و بزرگان ادب پرداخته و نظریه‌های جالب و ناشنوده‌ای را بی‌پرده بیان می‌کند و بعضی حاضران سؤالاتی را مطرح کردند که با خلوص نیت پاسخ می‌دهد. یکی از دوستان راجع به نماز می‌پرسد و به

نماز

اخوان، خود درباره این شعر می گوید: «در مورد قطعه «نماز» همین قدر می دانم که چند روزی در بیلاق زاگون می گذراندم و خلوت و آسایشی داشتم، و مخصوصاً شب‌ها در صمیم طبیعت محض — کوه و دره و باغ و چشم‌اندازهای زیبای بیلاق زاگون — انگار خود را با زمین و طبیعت و روح کائنات نزدیک‌تر حس می کردم، و در لحظه‌ای از لحظات خلوت محض و خالص و در حال مستی و تنهایی آن قطعه به خاطرم خطور کرد و نوشتم».

باغ بود و دره، چشم‌انداز پرمهتاب
ذات‌ها با سایه‌های خود هم اندازه
خیره در آفاق و اسرار عزیز شب،
چشم من، بیدار و چشم عالمی در خواب
نه صدایی جز صدای رازهای شب،
آب و نرمای نسیم و جیر جیر ک‌ها
پاسداران حریم خفتگان باغ،
و صدای حیرت بیدار من (من مست بودم، مست)
خاستم از جا
سوی جورفتم، چه می آمد
آب
یانه، چه می رفت، هم زنانسان که حافظ گفت
عمر تو .

با گروهی شرم و بی خویشی وضو کردم.
مست بودم، مست سرشناس، پانشناس،
اما لحظه پاک و عزیزی بود.

برگگی کردم
از نهال گردوی نزدیک؛
و نگاهم رفته تا بس دور.
شب‌نم آجین سبز فرش باغ هم گسترده سجاده.
قبله، گوهر سو که خواهی باش.

با تو دارد گفت و گو شوریده مستی
— مستم و دانم که هستم من —
ای همه هستی ز تو، آیا تو هم هستی؟

زاگون، مرداد ۱۳۳۹

همین مناسبت او شعر نماز را می خواند و می گوید ما جور دیگری نماز می خواهیم بدون وضو و اصلش این است که شما نماز را بخوانید.

سروده‌های معروف «امید»

کلید در چاه، قاصدک، نماز، سبز، آواز گرگ، لحظه دیدار، تسلی و سلام، دریاچه‌ها.

آثار اخوان ثالث

ارغنون، آخر شاهنامه، از این اوستا، زمستان، بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج، درخت پیر و جنگل، ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، سه کتاب، منظومه سواحلی، سر کوه بلند.

پایان عمر مهدی اخوان ثالث

در تیرماه سال ۱۳۶۹ پس از بازگشت به ایران چهار شهریور در بیمارستان مهر تهران درگذشت و ۱۲ شهریور ماه به توس خراسان انتقال یافت و در جوار آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی دفن گردید.

دیدگاه‌های اربابان ادب و فرهنگ درباره «امید»

۱. عبدالحسین زرکوب: شعر او چیز دیگری است. آنچه او می خواهد عرضه کند جوهر شعر است و قالب و صور آن مهم نیست.

۲. غلامحسین یوسفی: اگر بخواهیم نمونه برجسته از شعر امروز فارسی را برگزینیم، اخوان ثالث را باید جای خاص در نظر گرفت به واسطه طبع و قریحه توانا از شاعران ارجمند است.

۳. محمدرضا شفیعی کدکنی: من اگر متجاوز از یک ربع قرن، زندگی او را از نزدیک ندیده بودم و در احوالات مختلف با او نزیسته بودم، امروز فهم درستی از شعر حافظ نمی توانستم داشته باشم. اخوان، مشکل شعر حافظ را برای من حل کرد، بی آنکه سخنی در باب حافظ، یا توضیح شعرهای او گفته باشد. من از مشاهده‌ی احوال و زندگی اخوان متوجه این نکته شدم که چرا حافظ «خرقه‌ی زهد» و «جام می» را «از جهت رضای او» باهم می خواسته است.

۴. عباس زریاب خویی: مهدی اخوان ثالث مانند همه نوابغ مستثنی از قاعده بود. سنت دیرین را شکست و افعال عروضی را قطعه قطعه کرد. او برجسته بود و با خود در تضاد و برای دیگران و جوانان پر امید.

۵. سیمین بهبهانی: اخوان ثالث ... مانند خطیب با صدای خوش با توصیف صحنه‌ها چون نقال همه را به گریه وامی دارد... «اخوان» در تلفیق زبان و مکتب خراسانی و قالب نیمایی درخششی دارد که او را در رده‌ی شاعران بزرگ این سرزمین قرار می دهد. بی تردید می توان او را، پس از «نیما»، با عنوان «بزرگ» مشخص کرد. در شعر نو وجودش ستونی بود که یک گوشه از سقف این بنای تازه برپا شده را بر دوش خود نگاه می داشت. او واسطه‌ای بود میان جریانات محیط با شعرش. مثل یک عصب، کنش‌های بیرونی را به مغز انتقال می دهد، سپس شعر او واسطه‌ی این انتقال است. او همیشه راوی اوضاع جامعه‌ای بود که در آن می زیست. گاه با فریاد، گاه با ناله، گاه با آهی دردآلود.

شعر «اخوان» غالباً یک شعر روایی است. مثل یک داستان از همان اول دامنش را می گیرد و به دنبال خود می کشاند. می خواهی بدانی آخر کار چه می شود. ... در این تردید نیست که «اخوان» با تسلط کم نظیری که در زبان فارسی داشت توانست شعر نیمایی را با ویژگی روایی و در کلامی حماسی یا با سیلانی تغزلی ادامه دهد. او در این قالب، محتوایی عرضه می کرد که پرشور بود و فاخر و در عین حال تصویرگر واقعیت خشن ایران معاصر. اگر سنت‌گرایان در بعضی موارد زبان «نیما» را نمی پسندیدند، برای زبان «اخوان» جز ستایش نمی توانستند داشته باشند.

۶. ابراهیم گلستان: او پیش من عزیز بود و حرمت داشت و دارد. جوهری

که در وجود او بود دوام خواهد داشت. از زبان او پاکی و صمیمت فواره می‌زند. در سال ۳۵ او را به همراه خود به خوزستان بردم شبی در گچساران هرآنچه بر او گذشته بود تعریف کرد و به خاک بختیاری رفتیم. در بهار، بهشت و مظهر زیبایی است حسن و خلقتش برایم ماندگار مانده است.

۷. فروغ فرخزاد: «اخوان»، بهر حال در ردیف «نیما» و «شاملو» ست. یکی از آن آدم‌هایی که اگر هم دیگر شعر نگوید، به حد کافی گفته. شعر «اخوان» به شکل خیلی صمیمانه‌ای هم مال این دوره است و هم مال خود «اخوان». زبانی که او در شعرش به وجود آورده برای من همیشه حالت زبان «سعدی» را دارد.

فشرده‌ای مراثی در سوگ م. امید

هوشنگ ابتهاج (سایه)

رفت آن یار و داغ صد افسوس
بر دل داغدار یار گذاشت
اشک خونین من از این ره دور
گل سرخی به آن مزار گذاشت

محمد رضا شفیعی کدکنی

ای روشنی باغ بهاران که تو بودی
وی خرمی خاطر یاران که تو بودی
ای در غم و اندوه که ماییم پس از تو
وی شادی اندوه گزاران که تو بودی

محمد قهرمان

هم‌یاد توام بس، به تو چون دست‌رسم نیست
از خلق ملولم که دیدار کسم نیست
با بال هوس جانب شهر تو پریدم
«امید» کجایی که در این شهر کسم نیست

مظاهر مصفا

از یار و از دیار نجویم خبر که بود
پیغام یار سرد و نسیم دیار سرد
تا مهر تابناک وجودت غروب کرد
گردند آسمان زبان و ادب سیاه

سیمین بهبهانی

ای قهرمان عرصه شطرنج باخته
وز باختن حماسه مردانه ساخته
بردش همین بس است و فزونش به کار نیست
مردی که پاک باخته، پاکی نباخته

منابع:

کتاب «آواز چگور»، مجموعه اشعار و زندگی اخوان، به قلم محمد رضا آملی
کتاب «شهریار شهر سنگستان»، نقد اشعار اخوان، به قلم شهریار شاهین‌دژی

Marriage Solemnizer, Official Translation Services

دفتر رسمی ازدواج و طلاق، دارالترجمه رسمی اسناد و مدارک

اجرای شکوهمند پیوند آسمانی عروس و داماد ایرانی (و غیر ایرانی) با قرائت

دکتر حسینی

از فرهنگ و ادب والا و معنویت عاشقانه و عارفانه ایرانی اسلامی

به زبان شیوای فارسی و نیز زبان‌های انگلیسی و عربی

همراه با تنظیم و تقدیم عقدنامه‌های رسمی ایران و آمریکا

با سابقه‌ای دیرین و اجرای بیش از دو هزار عقد با شکوه در

سراسر آمریکا، کانادا، مکزیک و جزایر کارائیب

Tel: (703) 979-6772 (703) 568-4000



www.persianweddingceremony.com

drhosseiniphd@yahoo.com



گفتگوی با

جان لیمبرت

هیپالمات، استاد دانشگاه و گروگان سابق

براین پلتنون

برگردان متن به فارسی: شاهرخ احکامی

هنوز مشکلاتی وجود دارد، ولی شخصاً بسیار دوست دارم به ایران سفر کنم.

ممکن است فقط آرزو و رویا باشد، ولی چه خوب می‌شد برای برداشتن این موانع و از بین بردن اختلافات بین ایران و آمریکا، هرچند که ممکن است برخی از آمریکایی‌ها مخالف آن باشند، یک روز باراک اوباما سوار هواپیما بشود و به گورستان بهشت زهراي تهران برود و دسته‌گلی بر مزار شهدای جنگ ایران و عراق بگذارد؟!

این یک آرزوی غیرممکن نیست، نظیر آن که انور سادات برای شکستن سد غیرممکن به اسرائیل سفر کرد. و آن را دیپلوماسی «طرح سادات به اورشلیم» می‌نامند.

حدس می‌زنم مشکل دیگر فرهنگ غربی باشد؟

البته رژیم ایران سعی کرده است که نفوذ فرهنگ غربی را در ایران محدود کند و با طرح و فشار روی حجاب و لباس‌های طرح اسلامی از یک انقلاب خزننده جلوگیری کند. ولی هرچه فشار و محدودیت را بیشتر می‌کنند، مقاومت مردم بیشتر و قوی‌تر می‌شود.

این خصوصیت انسان‌هاست. هیچکس

چه عاملی شما را به فرهنگ ایرانی علاقمند می‌کند؟

در این باره ترنس اودانل Terence O'Donnell بهترین جمله را می‌گوید: «ایرانی‌ها بیش از هر چیزی مثل ما می‌باشند.»

من همیشه گفته‌ام دوستی با ایرانی‌ها خیلی گران تمام می‌شود، ولی بسیار ارزشمند است.

من با شما موافقم، این نیز بیان دیگری است از ایران و ایرانی. ازدواج با همسر ایرانی مرا بیشتر با فرهنگ ایرانی آمیخته است. وقتی با این فرهنگ آشنا می‌شوید، آن را جذب می‌کنید و جزو آن خانواده می‌شوید. فرزندان ما دوزبانه (فارسی و انگلیسی) هستند.

آیا فرزندان شما به ایران سفر کرده‌اند؟

آنها در ایران به دنیا آمده‌اند. آخرین باری که در ایران بودند نه ساله و هفت ساله بودند و هنوز ایران را بخوبی به یاد می‌آورند.

آیا هیچ دلتان می‌خواهد به ایران بازگردید؟ اصولاً می‌توانید این سفر را انجام دهید؟

از نظر سیاسی برای سفر من و فرزندانم به ایران

جان لیمبرت پس از سی و سه سال خدمت، عنوان وزیر مشاور در اداره امور خارجی ایالات متحده آمریکا را دریافت کرد. او در کابینه آقای اوباما به عنوان معاون وزارت خارجه در امور ایران، دایره خاورمیانه انتخاب شد.

علاوه بر این‌ها، قبل از بازنشسته شدن، رئیس انستیتوی مطالعات زبان‌های سرویس خارجی، رئیس نمایندگان عازم خرطوم (سودان)، رئیس سازمان آمریکایی‌های سرویس خارجی، سفیر در موریتانی و مدیریت بخش تعلیم کارمندان سرویس خارجی وزارت خارجه آمریکا در واشنگتن بود.

لیمبرت که در سال ۲۰۰۳ سفیر آمریکا در عراق بود، در واقع یکی از اولین آمریکایی‌های غیرنظامی بود که با سازمان برای سازندگی و کمک‌های انسانی در عراق، وارد بغداد شد.

جان لیمبرت یکی از گروگان‌هایی است که اکثر ایرانی‌ها آشنایی زیادی با او دارند. همسر او ایرانی است و در زمان زندانی بودن در ایران با آقای خامنه‌ای، رئیس‌جمهور وقت درباره اوضاع گروگان‌ها صحبت کرد.

گروگان‌گیری به حیثیت و اعتبار ایرانیان در خارج از کشور لطمات زیادی وارد کرد. اما مهم‌تر اینکه این رخداد می‌توانست به ازهم پاشیدگی ایران منجر شود. متأسفانه بعد از این همه سال هنوز تأثیرات منفی آن بر زندگی ایرانیان بخصوص ایرانیان خارج از کشور سایه انداخته است. این فاجعه برای ایرانیان که مدعی مهمان‌نوازی، عطوفت و مهربانی هستند، بسیار گران تمام شد.

انجام این گفتگو با جان لیمبرت، این سیاستمدار پخته و ایران‌شناس و ایران‌دوست برجسته کار آسانی نبود. امیدواریم بتوانیم جواب سؤال‌های خود را درباره گروگان‌گیری و عواقب و نتایج آن از ایشان دریافت کنیم.

این گفتگو توسط همکار و دوست گرامی، براین پلتنون به زبان انگلیسی انجام گرفته و توسط شاهرخ احکامی به زبان فارسی برگردانده شده است. با سپاس و امتنان از براین پلتنون.

«میراث ایران»

دوست ندارد به او حکم شود چه بکند، چه نکند.

بله، هر کس دوست دارد راحت و آسوده باشد و ایرانی‌ها چنین می‌خواهند.

خوانندگان «میراث ایران» می‌خواهند درباره تجارت دوران گروگان‌گیری شما بدانند. آیا مطالب ناگفته‌ای دارید که حالا درباره آن سخن بگویید.

اولین درسی که از گروگان‌گیری گرفتم؛ اهمیت حرفه‌ام بود که بایستی از خصوصیت پرهیز کرد و با دیپلماسی پیش رفت. دومین درس اینکه ترکیب دین و سیاست بسیار خطرناک است. مطلبی که ما بایستی در آمریکا از آن عبرت بگیریم. چون همانطور که می‌بینیم، نتیجه و عاقبت خوبی در ایران به بار نیاورده است.

منظورتان درباره بنیاد گرایان دست راستی مذهبی است که در آمریکا در حال رشد و به قدرت رسیدن هستند و احتمال تأثیر و نفوذشان در برنامه‌های سیاسی و اداری آمریکاست؟

بله. مطلب سومی که از گروگان‌گیری یاد گرفتم درباره «قدرت نادانی» و یا به قول «اورول» «حماقت دسته جمعی» است.

چرا آمریکایی‌ها و سیاستمداران آمریکایی نمی‌خواهند بحران گروگان‌گیری از خاطرشان محو گردد، در حالی که اکثر آمریکایی‌ها از آنچه در ظرف پنج سال گذشته رویداده چیزی به یاد ندارند؟

مسئلاً علت اصلی آن سرشکستگی و خواری است که به آمریکا و آمریکایی توسط مردمی پیش

آمد که ما آنها را از خودمان عقب افتاده‌تر می‌دانیم. علت اصلی این است که حتی پس از سی سال، یاد گروگان‌گیری از خاطر و ضمیر آگاه ما محو نمی‌شود.

یکی از نکاتی که من از آخرین کتاب شما فهمیدم این است که طبق موافقت نامه‌ی بین آمریکا و ایران، از زمان ترومن که آمریکا عملاً ایران را اشغال کرده و پس از جنگ بین‌الملل دوم، سربازان آمریکایی از قوانین ایران مصونیت داشتند. زمانی که من در ایران بودم، متعجب بودم که چگونه کارمندان و خانواده‌های کارخانه و کمپانی‌های هلیکوپترسازی «پل» با چنان بی‌ادبی و بی‌اعتنایی به قوانین محلی رفتار می‌کردند؟

این قوانین شامل شخصی‌ها نمی‌شد. بدبختانه آن قانون و توافقنامه‌ای که در زمان جنگ تدوین شده بود، در سال ۶۴-۱۹۶۳ تجدید و تمدید شد و به سربازان، مربیان و خانواده‌های آمریکایی آنها، مصونیت قانونی (کاپیتولاسیون) داده شد. در ضمن خمینی در اوایل دهه ۱۹۶۰، در آغاز فعالیت‌های سیاسی‌اش، به عنوان یک اصولگرای دست‌راستی مذهبی، سعی کرد که اقلیت‌های مذهبی را از داشتن حقوق مساوی در انتخابات انجمن‌های شهر محروم سازد، ولی در این کار توفیقی نیافت تا اینکه پس از گذراندن قانون کاپیتولاسیون در سال ۱۹۶۴، خمینی با مخالفت با این توافق‌نامه، محبوب میلیون و آزادی‌خواهان شد.

شما اولین آمریکایی غیرنظامی بودید که پس از حمله آمریکا وارد عراق شدید. نقش شما برای حفاظت و برگرداندن آثار عتیقه و تاریخی به موزه ملی آثار باستانی عراق چه بود؟

در این مورد ما موفقیت کمی داشتیم. من هرگز

با خریداران و علاقمندان آثار عتیقه، عتیقه‌فروشان، کارمندان و مسئولان موزه‌ها، باستان‌شناسان و کسانی که تمام زندگی‌شان در راه تصاحب و معامله آثار عتیقه گذشته، کار نکرده بودم. با شروع این کار فهمیدم که تمام این گروه‌ها در رقابت با یکدیگر، همه یکدیگر را دشمن خود می‌دانند. اولین کاری که کردیم، دادن مصونیت قانونی به آن‌هایی بود که موزه ملی را غارت کرده بودند و تعیین جوازی به میزان صد تا دویست دلار برای یک سر سومریان... که در واقع سی و پنج هزار دلار ارزش داشت. این جایزه برای خانواده‌ای که گرسنه مانده بود، انگیزه خوبی بود تا شئی عتیقه را پس دهد. خسارت اصلی در محل‌های حفاری آثار باستانی بود که هیچ محافظ و گاردی نداشت. در داخل موزه خسارت‌ها بیشتر جنبه تزئینی داشت و برخلاف حدس اولیه‌مان، بسیاری از آثار داخل موزه که ارزش زیادی داشتند از دسترس دزدان خارج مانده بود.

نظرتان راجع به تحریم‌ها چیست؟ آیا فکر می‌کنید این تحریم‌ها کارگر باشند؟

تحریم بهتر از بمباران است. ولی سی سال تحریم دردی را دوا نکرده است. برای ارزیابی میزان موفقیت تحریم، اول باید دانست که هدف از این کار چیست؟ یک گروه از سیاستمداران می‌خواهند با تحمیل تحریم، جمهوری اسلامی را به پای میز مذاکره بکشانند. گروه دیگر سیاستمداران می‌خواهند با تحمیل تحریم، دولت ایران را به زانو درآورند تا به خواست‌های آمریکا تن دهد.

گروه سوم فکر می‌کنند با تحریم‌ها، ناراضی‌ها بیشتر می‌شوند و باعث تحریک و تشویق آنها برای براندازی رژیم خواهند شد. پس برحسب این که به چه گروهی وابسته هستید، می‌توانید بگویید که تحریم‌ها مؤثر بوده‌اند یا خیر. علت اصلی‌ای که این تحریم‌های سخت، باعث تشکّل انقلابی جدید نمی‌شوند، این است که مردم چنان گرفتار و دست‌اندرکار مشکلات سرسام‌آور زندگی روزانه خود هستند که وقت و انرژی لازم برای فعالیت‌های سیاسی و اعتراضی ندارند.

آیا هیچ مدرک و شاهد واقعی‌ای مبنی بر کمک جمهوری اسلامی به تروریسم وجود دارد؟

شواهدی هست که جمهوری اسلامی در اروپا مخالفان سیاسی خود را ترور کرده است. شاپور بختیار را در پاریس کشتند و در معبد یهودیان بوئنوس آیرس آرژانتین بمب گذاشتند. بنابراین در گذشته جمهوری اسلامی در تروریسم نقش داشته که آثار و خاطرات آن بتدریج از یاد رفته است.

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

استاد ایران دوست آلمانی:

شما ایرانی‌ها همیشه به تاریخ‌تان می‌نازید بی‌آنکه پاسخگوی امروز‌تان باشید!

امروز یک استاد آلمانی‌ام که بیش از هفتاد سال عمر دارد مرا زیادی به فکر انداخت. می‌گویند پیش از انقلاب بسیار به ایران سفر کرده است و بعد از انقلاب یک بار که برای همیشه‌اش بس بوده! شفته‌ی عمر خیام و حافظ و اصفهان و طبیعت کردستان است.

امروز بعد از ساعتی، حرف از خاورمیانه و اعراب و تاریخ و پرسپولیس شد و بالاخره رو به من و عصبانیت‌هایم نسبت به اعراب گفت: شما ایرانی‌ها همیشه به تاریخ‌تان می‌بالید و این واقعاً حق شماست، اما هرگز با هیچ کدام از شما آشنا نشده‌ام که برای یک بار هم که شده از خودتان حرف بزنید و بگویید حداقل در همین صد سال اخیر چه کرده‌اید؟ همیشه ناراضی هستید و همیشه می‌نالید. همیشه مقصرهایی وجود دارند که شما را از پیشرفت بازداشته‌اند و همیشه اعراب ۱۴۰۰ سال پیش مقصرهای اصلی این بازی هستند. اگر تمام این ۱۴۰۰ سال شما به این حال گذشته باشد، دلیل حال و روز امروز‌تان را می‌فهمم.

با هر کدام از شما ایرانی‌ها که آشنا می‌شوم، از تاریخ‌تان حرف می‌زنید بی‌آنکه پاسخگوی امروز‌تان باشید و همیشه می‌اندازید گردن دیگران یا پدران‌تان. همیشه از حمله اعراب حرف می‌زنید و گویی همین دیروز اتفاق افتاده است و طی این ۱۴۰۰ سال دست و پای ما برای تغییر بسته بوده است. اگر چه یادتان می‌رود اینطور نبوده و حتی بعد از اسلام شما هنرمند و دانشمند و فیلسوف‌هایی که می‌بایست باشید بوده‌اید.

کمی به اوضاع خودتان چه قبل از انقلاب رضا خان چه قبل از انقلاب خمینی و چه حالا نگاه کنید... هرگز راضی نیستید، بالاخره کی می‌خواهید از خودتان حرفی بزنید؟

می‌گفت: پیش از انقلاب که به ایران می‌آمدم همه به نظر خوشبخت می‌رسیدند و این را می‌شد حداقل از سر و وضع و خانه زندگی‌ها و رقص و پایکوبی‌ها فهمید. ولی باز هم همه ناراضی از شاه بد می‌گفتند.

بعد از انقلاب که آدم اثرات مخرب جنگ را دیدم و نمی‌توانستم درک کنم چرا دست به کار ساختن نمی‌شوید. اعراب امروز در دنیا پیشرفته‌تر، آبرودارتر، دوست‌تر، همراه‌تر و موفق‌تر هستند و من برای آن بیشتر ارزش قائل هستم تا برای مردمانی که همیشه شاکی از همگان و مغرور به آنچه که دیگر نیست، یعنی تاریخ. من خوب می‌دانم حکومت شما بد است اما خوب‌تر می‌دانم که آنها متعلق به یک کشور دیگر نیستند و جزئی از کل همان مردمان هستند. در آن کشور هیچکس به فکر ساختن نیست. شما اگر نخبه باشید فراری، اگر بی‌پول باشید جنایتکار، اگر معمولی باشید سکوت‌کننده بزرگ، اگر بی‌سواد باشید دین‌دار و انقلابی و اگر ثروتمند باشید فراری از هویت واقعی‌تان هستید.

وقتی از اینکه اعراب پررویی می‌کنند و سن کشورشان به سن پدربزرگ من قد نمی‌دهد حرف زدم، گفت: در جلسه‌ای بودم که استاد جغرافیایی اهل پرتغال می‌خواست درباره‌ی هویت اصلی اعراب حوزه خلیج فارس صحبت کند. در میان حرف‌هایش می‌گوید: آنها هفتاد سال پیش وجود نداشتند! ناگهان همه اعضای جلسه استاد جغرافیا را به سکوت وامی‌دارند و می‌گویند: اتفاقاً همین نکته‌ی قوت است و نشان دهنده‌ی اینکه: اعرابی که وجود نداشتند، امروز سرمایه‌های غرب را به هر شکل ممکن به سمت خودشان جذب می‌کنند و در حال سازندگی و کسب رضایت بیشتر مردم‌شان هستند اتفاقاً این امر می‌تواند مایه‌ی افتخارشان باشد.

یادتان نرود که بشر همیشه در حال فتح کردن است. اگر نتوانید دفاع کنید و خودتان را نشان بدهید دیگرانی هستند که داشته‌های شما را ببرند و این قانون طبیعت است که حالا با پروتوکول‌ها و کتاب‌های قانون بین‌المللی رنگ و لعاب شده! ربطی به ایرانی بودن یا عرب و غربی ندارد.

ولی منظورم آن است که جمهوری اسلامی به فلسطینی‌ها کمک می‌کند، در حالی که حتی مصری‌ها هم جلوی فلسطینی‌ها دیوار کشیده‌اند. ایرانی‌ها این کمک‌ها را کمک‌های انسان‌دوستانه می‌خوانند و غربی‌ها آن را اعمال تروریستی می‌نامند؟

البته بسیار مشکل است که تروپسم را تعبیر و بیان کرد. یکی از چیزهای دشواری که در مذاکره و مکالمه‌هایم با دیگران داشته‌ام، همان تعریف و تعبیر تروریسم است.

آیا فکر می‌کنید ایران برنامه سلاح اتمی دارد؟

من نمی‌دانم. هیچ چیزی روشن نیست. خطر و تهدید واقعی علیه رژیم اسلامی، یک کودتا و براندازی رژیم از داخل است که سلاح اتمی نمی‌تواند کمک دفاعی برای آن باشد. به نظر من هیچ منطقی وجود ندارد که ایران سلاح اتمی داشته باشد. این سلاح به چه درد جمهوری اسلامی می‌خورد؟

شاید مسأله غرور ملی باشد، همانطوری که کشورهای دیگری که صاحب آن هستند و هیچ وقت هم به آنها حمله‌ای نشده است. پس به نظر می‌رسد فقط جنبه دفاعی دارد؟

برمی‌گردیم به سؤال شما، اگر به فرض که آنها سلاح اتمی هم داشته باشند، با آن چه کار خواهند کرد؟ یک پاکستان دیگر خواهند شد؟ وقتی از احمدی‌نژاد درباره سلاح اتمی سؤال شد، به جای اینکه به خاطر مخارج سنگین و اینکه داشتن سلاح اتمی ضداسلامی است بگوید نه، در جواب گفت اینکه ایران سلاح اتمی دارد یا ندارد، حق ایران است و هیچ قدرت خارجی نمی‌تواند نظر خود را بر ما تحمیل کند.

این دوباره برمی‌گردد به مسأله حقوق ملی و غرور ملی هر ملت. آقای سفیر از شما برای دادن این وقت سپاسگزار و دوست دارم که در بخش دوم مصاحبه‌مان برای شماره زمستانی میراث ایران درباره «صلح» صحبت کنیم و بدانیم که آیا ممکن است از جنگ بین ایران و آمریکا جلوگیری کرد. با سپاس دوباره

بدین گونه سخت‌ترین، تاریک‌ترین و دشوارترین سال تحصیلی‌ام را با یاری و همکاری دوستان تازه‌ام پشت سر گذاشتم....

شوربختانه هنوز هم برای باجگیران و دوستانم دلم تنگ می‌شد و مرتب خواب خانه و میدان بازی‌ای را می‌دیدم که بیشتر وقت مان را در آنجا می‌گذرانیدیم. هرگز بی‌پروایی نکردم تا از پدرم بپرسم که آیا او هم دلش برای باجگیران تنگ می‌شود یا نه؟ چون می‌ترسیدم که پی ببرم که من هنوز در تنهایی و خلوت خودم، دلم برای زادگاه و فضای روستایم تنگ می‌شود. آخه شرم داشتم به پدرم بگویم دلم هوای تخته سنگ‌های کوه پشت خانه مان و ریگ‌ها و سنگ‌ریزه‌هایی را کرده، که با هر گامم ریزش آبشار گونه‌شان آغاز می‌شد و پژواک‌شان مرا مسحور می‌کرد. چگونه می‌توانستم بدون ترس از استهزا بگویم هر بار که قله سنگی را به پایین پرتاب می‌کردم و به نشانه‌ای می‌خورد که از پیش نشانش کرده بودم، از شادی بال درمی‌آوردم. و چه بگویم از لذتی که می‌بردم هنگامی که بر روی شن‌ها، کون خیز از بالا تا پایین کوه سُر می‌خوردم. به چه زبانی می‌شد حالی‌اش کنم که از گردآوری سنگ‌های رنگارنگ و صیقلی و براق چه عشق و کیفی می‌کردم و از دیدن و چیدن گل‌های وحشی چه حال و هوایی داشتم؟

به جان بابا جونم سوگند، من گنج و منگ شده بودم و نمی‌توانستم بفهمم که چرا بزرگترها این خواست‌های ساده و کوچک به این روشنی را درک نمی‌کنند و به گفته‌ها و خواست‌ها و در خواست‌های ما اهمیت نمی‌دهند. خب ما هم نه

زور داشتیم نه زبان و نه بیان تا از خودمان دفاع کنیم. بنابراین من

از شدت ناتوانی و سرگردانی به درونم پناه می‌بردم و خاموش

در گوشه‌ای کز می‌کردم. به قول مادرم می‌رفتم توی لاک

خودم. گاهی که غم غربت بر تن و جانم چیره می‌گشت

و آثارش از چشم و چهره‌ام می‌بارید، می‌شنیدم که

مادرم یواشکی به خواهر بزرگم می‌گفت: دوری از

ایل و تبار و خانه و کاشانه هنوز برایشان زود بود. این

به آن می‌ماند که کودکی را که هنوز نیاز به شیر و بر

مادرش دارد، زود هنگام از شیر و برش برگیرند. مانند

روز روشن است که چنین کودکی آسیب‌پذیر می‌شود و

آماده گرفتن همه مرض‌ها، چون مقاومت و مصونیتش

کم می‌شود. این دو طفل مسلم (اشاره به من و برادر

کوچکم) ناگهان با پی و ریشه از خاک و جایگاه‌شان کنده

شده‌اند تا از نو در جایی دیگر و خاکی بیگانه نشاند شوند،

به این امید که در این اقلیم و این خاک ریشه بدوانند و رشد کنند.

این امر زمان می‌برد و این پاچوس‌ها و نهال‌های ترد و نازک سوا شده

از درخت تناور خان و مان و دودمان خویش، دوران دشواری در پیش دارند. دلم

برایشان پرپر می‌شود و می‌سوزد. سوگمندانه باید بگویم که مادرو خواهرانم نیز از

آمدن به قوچان خرسند نبودند، ولی به روی خودشان نمی‌آوردند. به ویژه مادرم

که فارسی هم کم می‌دانست.

هنگامی که در باجگیران بودیم، هرگز ندیده بودم که مادرم لباس‌های

کردی‌اش را از صندوق درآورد، مگر در روزهای پیش از نوروز که طبق رسم همه

ساله، خانه تکنای آغاز می‌شد. به همت مادرم و یاری کلفت و پیشخدمت‌ها همه

خانه و آنچه که در آن بود، زیر و رو و از گرد و غبار و آلودگی سال کهنه پاک می‌شد.

و این گردگیری و ساییدن و برق انداختن شامل صندوق و محتویاتش نیز می‌گشت.

ولی به سبب فشرده‌گی کار و تنگی وقت، فرصتی برای تماشای لباس‌ها و یادآوری

یادها و خاطره‌ها نبود. حال آن که در این یک سالی که در قوچان بودیم، مادرم

چندین بار، به بهانه نفتالین زدن و از ترس بیدهای خطرناک و جک و جانورهای

غریب گز، لباس‌های کردی‌اش را از صندوق بیرون می‌آورد و مدت‌ها زیر و رویش

می‌کرد و با آه و آندوه به تماشایش می‌نشست.

مادرم تا چشمش به من می‌افتاد بی‌درنگ داستان سال بی‌حجابی را برای

چندمین بار از سر می‌گرفت و برایم نقل می‌کرد که در آن سال خوشبختانه مرا در شکم داشته و به بهانه آبستن بودن پس از چندی، از شرکت در مراسمی که گهگاه در شهرداری گرفته می‌شد، معاف گشته است و هر بار در پایان گفتارش تأکید می‌کرد که من این معافیت را به تو میدویم و من نیز هر بار از شنیدن آن، احساس غرور می‌کردم و از این که وجودم برای مادرم ثمربخش بوده بر خویش می‌بالیدم. یک عکس یادگاری از زنان و مردان شرکت‌کننده در روز مراسم کشف حجاب را نشانم می‌داد که بیشتر خانواده‌های باجگیرانی آن را در صندوق، گنجی و یا در پستوی خانه خود داشتند. شرکت زنان در مراسم و نشست‌های رسمی، با کت و دامن و کلاه زنانه و مردان با کت و شلوار و کراوات و کلاه پهلوی اجباری بود. در این گردهمایی‌ها افزون بر گفتگو در باره حقوق زنان و محاسن بی‌حجابی و آگاهی دادن به مردان و زنان نسبت به حقوق و تکالیف‌شان، به آنان آداب معاشرت و شیوه نشستن دور میز و استفاده از چاقو و قاشق و چنگال به هنگام غذا خوردن را نیز آموزش می‌دادند.

مادرم از چادر خوشش نمی‌آمد، ولی به روسری زنان عشایری تا پایان زندگی پایبند بود و آن را دوست داشت و از حجاب و بی‌حجابی زوری بیزار بود و آن را امری شخصی می‌دانست و از این که ناچار شده بود که پوشش زیبای عشایری‌اش را با لباس شهری عوض کند، ناخشنود بود و تا دم مرگ نیز بانیان این سیاست اجباری را نبخشید. در عین حال از برخی دگرگونی‌ها و آداب و رسوم نو تمجید می‌کرد و به آن دل بسته بود و به شیوه و بیان ویژه خودش، سیاست‌های پشتیبانی از زنان را گامی مثبت تلقی می‌کرد و با آزادی و نقش زنان و دخالت آنان در امور سیاسی و اجتماعی موافق بود.

باری فکر می‌کنم مادرم هرگاه یاد خویش و یار و دیار کلافه‌اش می‌کرد و کاسه صبرش لبریز می‌شد، با درآوردن لباس‌ها و تماشای آن فرصت پیدا می‌کرد تا درباره قشنگی لباس‌های کردی و شیوه بی‌شیل و پيله زندگی ایللی داد سخن دهد، و وقتی از بیدار شدن پیش از نیش زدن آفتاب، به یاری بعب گوسفندان و ناله‌های پر از تمنای بره‌های گرسنه و وعوی سگان نگهبان گله، همزمان با هی‌هی و داد و فریاد چوپانان را نقل می‌کرد، چهره‌اش گل می‌انداخت و لبخندی شیرین بر لبانش نقش می‌بست. می‌توانستیم بخوبی او را در بیری (جایی که گوسفندان را برای شیردوشی گرد می‌آوردند) مجسم کنیم که چگونه با چالاکی و استادی میش‌ها را یکی پس از دیگری می‌دوشد و از مردانی که مأمور گرفتن بره‌ها و میش‌ها بودند پیش می‌افتد. و صدای شاد خنده‌اش را بشنویم چون توانسته بود مردان را شکست دهد.

مادرم برای ما شرح می‌داد که شیر دوشیدن نیز فوت و فن خودش را دارد و اگر رعایت نشود بازده کار کم می‌شود. باید ابتدا اجازه داد تا بره چند دقیقه‌ای با مک زدن و ضربه زدن به پستان‌های مادر و خوردن شیر، هم شیردهی مادر را تحریک کند و هم خودش آرام گیرد و نگرانی مادر هم از بین برود. سپس این هنر شیردوش است که با نوازش و مالش (ماساژ دادن پستان) و فشردن آرام و ملایم آن، میش را آماده شیر دادن کند. و در نهایت باید بداند چه زمانی شیردوشی را پایان دهد و سهم بره را نیز نگهدارد تا او هم به اندازه نیازش شیر داشته باشد. آنگاه مراحل تبدیل شیر به ماست و کره و پنیر را چنان با جزئیاتش بیان می‌کرد که تجسمش برای ما دشوار نبود.

هرچه بیشتر در بیان یک روز از زندگی عشایری پیش می‌رفت و به پایانش نزدیک می‌گشت، احساس شادی و خوشی‌اش نیز فزونی می‌گرفت و به قول خودش، دلش خنک می‌شد. راستش من چهره عشایری مادرم را بیشتر می‌پسندیدم، چون توپوست خودش بود و خلق و خوی‌اش نیز فرق می‌کرد. پس‌ترها، این امر را بهتر و

یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا

برگ ششم

هوشنگ بافکر

بیشتر درک کردم. خاله‌هایم هنوز لباس‌های سنتی خود را حفظ کرده بودند و هر وقت نزد ما می‌آمدند، همان پوشش‌های قشنگ و رنگارنگ کردی را که خودشان می‌دوختند، بر تن داشتند. شاید مادرم با دیدن خاله‌ها و لباس‌هایشان دردش تازه می‌شد. مادرم احساس می‌کرد با یکجانشینی و شهرگزینی بخشی از هویتش را از دست داده است و از این بابت ناراحت و شرمند بود. هر زمان که بی‌تابی‌اش اوج می‌گرفت با در آوردن لباس‌ها از صندوق و تماشای آن با تاب و خوش‌رو و شیرین زبان می‌شد. ما هم وقت را غنیمت دانسته، زود دوره‌اش می‌کردیم و با خواهش و اصرار می‌خواستیم تا لباس‌ها را بپوشد. مادرم نیز که همین را می‌خواست، خواهش ما را با خنده و رضایت اجابت می‌کرد.

هنگامی که با لباس کردی ظاهر می‌گشت، از قشنگی و ابهت و سرخوشی و چالاک‌ی قابل شناخت نبود. این همه دگرگونی در چهره و ریخت یک آدم و آن هم در زمانی کم و چنین اندک، باورکردنی نبود و بیشتر به معجزه می‌مانست. مادرم خوش‌رو و خندان و مهربان می‌شد و به همه خواست‌ها و درخواست‌های ما پاسخ دلخواه می‌داد. ما هم با استفاده از موقعیت پیش آمده، از او می‌خواستیم تا برای ما کرمانجی برقصد. مادرم از پس «دو قرصه» که رقصی آرام و موزون است، برمی‌آمد و بخوبی می‌رقصید. جنبش نرم و لطیف انگشتان دست و مچ و آرنج و بازو هم‌زمان با حرکت‌های ظریف و مخملین پا و ساق و تن و کمر و هماهنگ و همراه موج چین‌های شلوار و لرزش و تکان‌های زر و زیورهای صدادار آویزان به نیم تنه و دور کلاه، و نگاه آسمانی و رویایی مادرم به هنگام رقص، مرا به وادی ناشناخته و دلنشینی می‌برد. در دل و ذهن کوچکم آرزو می‌کردم که این حالت خیال‌انگیز پایانی نداشته باشد.

مادرم تا سال‌های پایانی زندگی پر بار و پر سالش هنوز هم دو قرصه را بی‌کم و کاستی خوب و استادانه می‌رقصید. ولی رقصش در لباس کردی رنگ و ورینگ دیگری داشت. با این که لباس کردی چند برابر لباس معمولی وزن داشت، ولی هنگامی که مادرم می‌رقصید احساس می‌کردی که بال درآورده و دارد پرواز می‌کند. و بدون تلاش زیادی این حس کم‌وزنی و سبک‌تنی خویش را به تماشاگران نیز القا می‌کرد. هنوز نفس تازه نکرده بود که با درخواست تازه ما برای خواندن چند ترانه کردی روبرو می‌شد. مادرم به آسانی و راحتی که تن به رقصیدن می‌داد، زیر بار خواندن نمی‌رفت. ابتدا کمی مقاومت می‌کرد و می‌خندید و ناز می‌کرد، ما هم با شور و گرمی نازش را می‌کشیدیم و با جان خریدارش بودیم. مادرم هنگامی که چشم‌هایش را می‌بست و کمی سر جایش جابجا می‌شد و دستش را یواش یواش به گوشش نزدیک می‌کرد، می‌دانستیم که بزودی صدایش را خواهیم شنید. او ترانه را ابتدا با زمزمه و صدایی بی‌کلام آغاز می‌کرد، تا هم خودش را آماده کند و نیز به شنوندگان امکان دهد تا شش دانگ حواس‌شان متوجه شروع ترانه و شنیدن کلام و آواز شود.

آن دم که مادرم آرام و نرم و با شکیبایی شکایت از جدایی و دوری را آغاز می‌کرد، می‌دانستیم که کم‌کم صدایش اوج خواهد گرفت تا درد و رنج ناشی از هجرت و غربت و در به دری قرنی، قوم کرد را فریاد بکشد. مادرم چنان شورمندانه و ماهرانه و با تمام وجود، فضا و رنگ و بوی این جدایی جگرخراش نیاکان‌مان را زنده می‌کرد و جان می‌بخشید که هر کس به تناسب سن و تجربه‌اش دوری از یار و دیار را با همه افت‌خیز و فراز و فرودش و با همه جان و توانش احساس می‌کرد. من بارهای نخست و نیز تا بارها و بارها پس از آن معنی کلام‌ها را درک نمی‌کردم، ولی ناله‌های آهنگین مادرم مرا اندوهگین می‌کرد و بغضی ناخواسته و نا به هنگام راه نفسم را می‌گرفت.

هر چه بزرگتر می‌شدم بیش از پیش از طریق گفته‌ها و نوشته‌ها و نیز داستان‌ها و چیستان‌ها، ترانه‌ها و اتل‌ها و مثل‌ها، با رنج و اندوه تاریخی مردم کرد، آشنا می‌شدم و نیز به چرایی، دردناکی و اندوه‌باری این ترانه‌ها و قصه‌های پر غصه و یادها و خاطره‌های سوزناک آنان پی می‌بردم. درست است که همه ما فرزندان آدم و حوا رانده‌شدگان از بهشت، غم جدایی را به گونه‌ای وهم‌آلود در پس زمینه ذهن خود تجربه کرده‌ایم، ولی اندوه ناشی از هجرت زوری و دوری از سرزمین نیاکان را تنها

گروه‌ها و قوم‌هایی که دچار این بلا و پدید آمدن انسانی در روی زمین شده‌اند، می‌توانند حس کنند و به ژرفای آن پی ببرند. کردهای دورافتاده از خانمان و نیشتمان نیاکان خود در شمال خراسان که ستم انباشته شده قرن‌ها را به دوش کشیده و می‌کشند، به نوبه خود و به رغم تفاوت‌های فرهنگی، نژادی، زبانی، و مذهبی قادرند عمق رنج و ستم رفته بر اقوام آواره و گروه‌های سرگردان و تبعیدی در سراسر جهان را درک کنند و با آنان احساس نزدیکی و همذات پنداری و خویشاوندی کنند.

این انسان سرگشته و بی‌پناه خواه ارمنی باشد یا یک یهودی سرگردان، یک فلسطینی بی‌خانمان، یا یک تبتی فراری از میهن به سبب ترس از بیداد، یا پرتستانی رانده‌شده از خانمان نیاکان خویش، یا سرخ‌پوستی اسیر و گرفتار ستم در خانه اجدادی، یا سیاه‌پوستی گرفتار زنجیر و بند بردگی و دور از سرزمین پدری و حتی فرسنگ‌ها دور از قاره آفریقا، و یا هر آواره‌ای دیگر به هر نام و نشانی در این کره خاکی.

با این که مدت زیادی نیست که در پرتو پویایی و کوشایی برخی از فرزندان فرهیخته و عاشق فرهنگ و تاریخ کرد، گوشه‌هایی از آن کوچ بزرگ و اجباری کردهای شمال خراسان روشن شده است، و این موفقیت به رغم کارشکنی‌ها و دردسرهای فراوان برخی از امربران کون و نادانی به دست آمده است که برای خرسندی آمران مستبد و دشمن ایران، به جای آوردن کلاه، سر را به آنان تقدیم کرده و می‌کنند. ولی با یقین و آگاهی می‌توان گفت تا نتیجه نهایی و نگارش کامل تاریخ واقعی، هنوز به بسیاری زمان و هوش و توان بی‌پایان و پایداری بیش از پیش فرزندان عاشق کرمانج نیاز هست. آنان که این گلوله کوچک برفی را در مسیر تاریخی خود به حرکت درآورده‌اند می‌دانند که بهمن حامل حقایق تاریخی را به راه انداخته‌اند و این بهمن روز به روز بزرگتر و توانمندتر می‌شود و تا به پایان خط نرسد، سر ایستادن ندارد.

در این یک سالی که در قوچان بودیم، افزون بر مسیر دبستان، با کوچه‌ها و خیابان‌ها و برخی از محله‌های شهر آشنا شده بودم، ولی هنوز بخش عمده شهر را نمی‌شناختم، پدرم توصیه کرده بود تا از رفتن به مناطقی که هیچ یک از نیازهای ما را تأمین نمی‌کرد، خودداری کنیم. ولی خیابان عشق آباد را که از میدان مرکزی شهر آغاز و به تنها پل شهر ختم می‌شد، زودتر، خوب‌تر و بیشتر از سایر خیابان‌ها شناختم. این پل که قوچان را به باجگیران و عشق‌آباد وصل می‌کرد، در سال ۱۳۱۸ توسط آلمان‌ها بر روی رودخانه اترک ساخته شده بود. بنابراین، خیابان عشق‌آباد را خوب می‌شناختم، چون برای رفتن به دبستان، گرمابه، آرایشگاه، بزاز، دوزندگی و مرکز بازرگانی پدرم و نیز خانه دوستان و خویشاوندان که در دو سوی خیابان عشق‌آباد قرار داشتند، به ناگزیر و به قول پدرم برای رفع نیازها از این خیابان رد می‌شدم.

دیگر مانند روزها و ماه‌های نخست احساس بیگانگی نمی‌کردم و همه بچه‌های کوچه و محله‌مان را به اسم می‌شناختم و با برخی تا مرز دوستی پیش رفته بودم و در اوقات فراغت توی کوچه باهم بازی می‌کردیم. الک دولک، تسمه بازی، بوجول (قاب) بازی، بیخ دیواری، طناب بازی، پارا، لی‌لی، قایم باشک، کشتی، ریسمان کشی و دیدن از جمله بازی‌های ما بود. گاهی نیز برای دفاع از سهم و نوبت آب محله‌مان و نیز جلوگیری از شکستن چراغ‌های برق کوچه‌های مان، با بچه‌های محله‌های دیگر زد و خورد می‌کردیم، و برای تلافی و نشان دادن ضرب شصت خویش، ما نیز جلوی آب آن‌ها را می‌گرفتیم و چراغ‌های محله آنان را با پلخمون (تیر کمان) نشانه می‌گرفتیم و تاریکی را بر کوچه‌های رقیبان‌مان برقرار می‌ساختیم. در یک توافق نانوشته هیچ کسی مسببان این تخریب‌ها و اعمال زشت را لو نمی‌داد. و این رازداری و سرنگهداری دوسویه، همه ما را از زیر تیغ تنبیه پدران و بزرگان خانواده و مربیان مدرسه در امان نگهداشته بود.

پدرم هرگز ندانست که من هم در این تق و پوپق‌های ناشی از شکستن چراغ‌های برق کوچه‌ها و محله‌ها، که متعلق به شرکتی که او از سهامداران اصلی‌اش بود، سهم مهمی داشتم. برادر بزرگم، که نقش کلانتر محله را بازی می‌کرد، با یاری

نماینده‌ی مجلس شورای ملی از شهر قوچان، و شور و شوقی را که نامزدی غلام حسین رحیمیان، در میان مردم کرمانج و محافل فرهنگی و روشنفکری قوچان ایجاد کرده بود، میل به مبارزه در راه آزادی و حق طلبی را در من به وجود آورده بود، خانه ما شده بود مرکز و ستاد فعالیت‌های انتخاباتی و محل دایم جلسه‌ها و رایزنی‌ها و تهیه اعلامیه‌های انتخاباتی و صدور دستورات و ابلاغ شیوه‌های تبلیغاتی. من شاهد تلاش و فداکاری جوانان و قشرهای مختلف طرفداران و هواداران و نیز شیوه‌های مدیریت و رهبری ایشان در لحظات حساس و بسیار خطرناک بوده‌ام. ممکن بود کوچک‌ترین اشتباه و یا یک تصمیم نابجا سبب درگیری‌های خونین گردد. ولی خوشبختانه ایشان در بدترین وضعیت و خطرناک‌ترین موقعیت، تسلیم احساسات نمی‌شد و با خونسردی و بصیرت شیوه‌های عاقلانه را برمی‌گزید و این گونه بود که افتخار نمایندگی دوره‌های چهاردهم و پانزدهم مجلس شورای ملی را به دست آورد و این دو دوره نقطه عطفی شد در تاریخ انتخابات مردمی در قوچان که دیگر هرگز اجازه تکرار آن داده نشد.

رشته سخن از دستم در رفت و نشد تا بگویم چگونه می‌خواستیم فکر مردم شهرمان را روشن سازیم؟ ما هواداران نوجوان و جوان حزب توده، مأموریت داشتیم تا شب‌ها بر دیوارهای شهر، شعارهای ضد انگلیس و ضد آمریکا و ضد دربار بنویسیم و اعلامیه‌های حزب را به در و دیوارهای خانه‌ها بچسبانیم. شیوه و راهکارها را به عهده خود ما گذاشته بودند. سلولی که من در آن عضویت داشتم، مرکب از چهار نفر بود. تجربه‌های پیشین به ما آموخته بود که شعارها و اعلامیه‌ها را باید در جایی نوشت و چسپاند که پاک کردن و پاره کردنش دشوار و وقت گیر باشد و درضمن درستی خطوط در حدی باشد که قابل خواندن باشد. شاخه درختان و سیم و تیرهای برق و سر در خانه‌ها، جاهای مناسبی بود برای آویزان کردن پارچه و کارتن و کاغذ نوشت‌ها. ادامه دارد

دوستانش جریان را پیگیری می‌کند و ته و توی قضیه را درمی‌آورد و منتظر فرصتی مناسب است تا خاطیان را به سزای اعمال‌شان برساند. بنابراین در گرم‌گرم نشانه‌گیری‌های ما و در واویلائی تق و پوق‌های ناشی از شکستن چراغ‌ها و به هنگام موفقیت ما در برقراری تاریکی در کوی دشمن، و درست در زمانی که خودخواهانه و کورکورانه به هدف نزدیک‌تر می‌شدیم و در لحظاتی که سرمست از این تخریب پر سر و صدای کودکان بودیم، به ناگهان بر ما یورش آوردند و همگی ما را در حین ارتکاب جرم، دستگیر کردند. جای هیچ انکار و کتمان نبود با پُروبی و خیرگی گناه شکستن همه چراغ‌ها را حتا سهم رقیبان‌مان را که طی ماه‌ها صورت گرفته بود گردن گرفتیم و بدون هیچ مقاومتی خیلی زود هر تنبیهی، ولو سخت‌ترینش را پذیرفتیم و سوگند خوردیم که دیگر این کار را تکرار نکنیم. تنها یک خواهش عاجزانه داشتیم: آنان نیز قول بدهند که به پدر چیزی نگویند.

چقدر خوشحال شدیم که با چند چک و سیلی و مشت و لگد جانانه برادر، داستان یورش‌های ما و قلع و قمع چراغ‌های برق به خوشی پایان گرفت و پدر نیز هیچگاه پی نبرد که من نورچشمی عزیزش نیز یکی از همان پدرسوخته‌های کله پوک و مریضی بودم که بر اساس ادعا و تکیه کلام همیشگی‌اش، کج (کرم) شکستن چراغ برق‌ها در وجودشان جابخش کرده بود. کخی که اگر برادرم به هنگام، دست به کار نمی‌شد، ممکن بود برای پدر و شرکایش خیلی گران تمام شود و سرنوشت مرا نیز دگرگون سازد. چه می‌دانستم که از پس شش هفته سال بار دیگر سر و کارم با چراغ و سیم برق می‌افتد، منتها با یک تفاوت بزرگ، چون این بار نه تنها قصد برقراری تاریکی و شکستن چراغ‌های کوچه‌ها را نداشتیم، بلکه به وارونه می‌خواستیم چراغ دل و ذهن همشهری‌های عزیز را روشن سازیم. دروغ چرا مدتی بود که من هم تحت تأثیر گفته‌ها و نوشته‌های توده‌ای‌ها وارد میدان سیاست شده بودم. البته باید بگویم که پیش از آن، با نامزد شدن پسرعموی پدرم و بزرگ ایل کم‌کیل، برای

NEW PERSIAN GIFTS

Ideal Crystal Gifts for All Occasions

*Birthdays *Office Gifts *Anniversaries *Father's Day *Corporate Awards

هدایای زیبای کریستال ایرانی برای تمام مناسبت‌ها

تولد، هدیه به همکاران، سالروزها، روز پدر، اهدای جوایز



Display These Persian National Symbols Proudly On Your Desk At Work, Or In Your Home

با غرور و سربلندی این کریستال‌های زیبا را روی میز کار، یا منزلتان بگذارید

Bulk pricing available for resellers & corporate awards

Fast & reliable nationwide shipping for only \$3.99

Personalized products are available. All of our designs maybe customized

قیمت‌های اختصاصی برای فروشندگان

ارسال پستی سریع در سرتاسر آمریکا فقط ۳/۹۹ دلار

قبول سفارش با سلیقه شخصی و امکان حک نام و یا عنوان هدیه

www.GiftsFlagsAndSports.com

سیامک فرح‌بخشیان

مؤسس و مدیر کمپانی اینفوآستریت

گفتگو و برگردان متن به فارسی: شاهرخ احکامی



کودک بود. نکته ای که در شخصیت من بسیار مؤثر و مسلماً ضروری بود. من برای همه عمر از آنچه این بانوی بزرگ و فرهیخته برای من و دیگر کودکان ایران انجام داده ممنون و سپاسگزارم.

پس از دبستان رویا، به دبیرستان البرز به مدیریت دکتر محمدعلی مجتهدی رفتم. دکتر مجتهدی احتیاجی به معرفی به ایرانیان و بسیاری از دانشوران در سرتاسر دنیا ندارد. او به تنهایی مؤسسه و بنیادی بی‌نظیر و نمونه به وجود آورده بود. در دبیرستان البرز به دانش‌آموزان، احساس اعتماد به نفس، رقابت، دوستی، مدیریت و رهبری، دانش‌پژوهی و کنجکاوی و علاقه به تغییر و تحول آموخته می‌شد. برخی از این خصوصیات شخصیتی با یکدیگر تضاد دارند، ولی دکتر مجتهدی و یارانش در دبیرستان البرز توانسته بودند که این خصوصیات را در نوجوانانی که از قشرهای مختلف جامعه به آن بنیاد فرهنگی می‌آمدند، هم‌زمان و هم‌آهنگ پرورش دهند.

دبیرستان البرز چنان مدرسه‌ای بود که بسیاری از مشاورین تحصیلی خارجی از دانشگاه‌های آمریکا به بازدید آن می‌آمدند. یکی از این مشاورین آقای آرت تیچنر، مدیر مشاور دانشجویان دانشگاه «پوردو» بود. وی پس از بازدید البرز و کسب اطلاع از سطح بالای آموزش این مدرسه، برای دانش‌آموزان آن، پیش از پایان دبیرستان، از دانشگاه «پوردو» که یک دانشگاه رشته‌های فنی مهندسی بود، پذیرش می‌گرفت.

به این ترتیب بود که من هم از سال سوم نظری از دبیرستان البرز به «وست لافایت» در ایالت ایندیانا آمدم. اما چون از نظر وزارت فرهنگ ایران بدون دیپلم دبیرستان دریافت مدارک دانشگاهی غیرقابل قبول بود، ابتدا در همانجا، هم‌زمان با حضور در کلاس‌های دانشگاه، دبیرستان را به پایان بردم و بعدها در رشته مهندسی صنعتی از دانشگاه پوردو فارغ‌التحصیل شدم.

در کجا به کار مشغول شدید؟

فارغ‌التحصیل شدن به عنوان مهندس در اوایل دهه ۱۹۸۰ چندان شادی‌آور نبود، چون تعداد مهندسين بیش از تعداد مشاغل در دسترس بود. سپاس از یکی از دوستان دانشگاهی‌ام که با تشویق او در رشته علوم کامپیوتر هم تحصیل کردم. بنابراین توانستم در رشته نرم افزار، که در حال رشد بود کار پیدا کنم. باید بگویم تا امروز یک شاهی از رشته مهندسی صنعتی‌ام درآمدی نداشته‌ام. ولی تجارب دانشگاه پوردو برایم بسیار بارز و کارآمد بود. در کمپانی «ورتیگو» مشغول به کار شدم. این کمپانی نرم‌افزار تصاویر متحرک (Computer Animation Software) تولید می‌کرد و در مراحل بسیار ابتدایی و جنینی بود. در آن زمان بود که تصمیم گرفتم یک کمپانی نرم‌افزار راه بیندازم. بنابراین پله به پله کارهایی را انتخاب می‌کردم که

یکی از خوش‌شانسی‌های من از زمان بنیاد «میراث ایران» آشنایی با نخبگان و برجستگان ایرانی در رشته‌های گوناگون فرهنگی، پژوهشی، هنری، اقتصادی و اجتماعی بوده است. سال‌هاست که از طریق ایمیل با سیامک فرح‌بخشیان، از نخبه‌های عرصه تکنولوژی در آمریکا آشنایی دارم و شاهد عشق و علاقه وافر این شخصیت موفق، به ایران و فرهنگ ایرانی بوده‌ام. در خط خط نامه‌های او می‌توان دفاع شجاعانه‌اش از حفظ سنت‌ها و رسوم ایرانی را دید. با وجود اینکه این جوان نازنین را تا کنون ندیده‌ام، اما گویی سال‌هاست با او آشنایم و همواره او را چون یار و یاور در صیانت فرهنگ و حیثیت ایران در کنار خود داشته‌ام. رفیقی نادیده که به رفاقت و دوستی‌اش افتخار می‌کنم. شاید شما هم با خواندن این گفتگوی صمیمانه، ضمن تحسین این شخصیت، با من هم‌رای گردید.

لطفاً مختصری از دوران کودکی، مهاجرت به آمریکا و تحصیلات‌تان بگویید.

در تهران در یک روز برفی ماه ژانویه به دنیا آمدم. در آن زمان پدرم در کنار کار معیشتی، مشغول تحصیل برای اخذ فوق‌لیسانس بود. او مثل هر مورد دیگر زندگی، در تحصیلاتش چنان درخشان بود که برای مدرک دوم فوق‌لیسانس او را به آمریکا فرستادند. در این سفر پدرم فوق‌لیسانس و دکترایش را گرفت. من در سنین سه تا شش سالگی در آمریکا زندگی

کردم و پس از اتمام تحصیل پدرم به ایران بازگشتم. کلاس اول ابتدایی را در تهران شروع کردم. ما به دلیل تحصیلات پدر به آمریکا رفته بودیم و طبیعی بود که به خاطر ادای دین به کشورمان ایران، دوباره به آن سرزمین برگردیم، چرا که تحصیلات عالی پدرم در واقع هدیه‌ای بود که آن سرزمین به ما داده بود.

من به مدرسه رویا که مرحوم دکتر پریخ بهنام آن را اداره می‌کرد رفتم. فلسفه دکتر پریخ بهنام در تربیت کودکان این بود که هر کودک را بایستی به صورت فردی نه به صورت جمعی و گروهی تعلیم و تربیت کرد. شیوه تربیتی او، پرورش استقلال فکری

بتوانم ضروریات رسیدن به هدف خود را بیاموزم. در عین حال رؤسایم از شیوه کار و پشتکار من به عنوان یک کارمند بسیار راضی بودند. این ارتباط کاری یک نفع دوجانبه برای من و کارفرمایانم داشت.

در ورتیگو، من به عنوان مدیر یونیکس، سرپرست تیم توسعه نرم افزاری و سرپرست تیم حمایت از مصرف کننده بودم. موقعی که یک کمپانی بزرگتر ورتیگو را خرید، به شرکت میکروستات رفتم. آن زمان هنوز «وب» (web) وجود نداشت و چیزی که ما در میکروستات تولید می کردیم، خیلی تازگی داشت و پیشرفته محسوب می شد. در میکروستات بعد از کار در پست های مختلف به عضویت هیأت مدیره درآمد. زمانی که توانایی لازم برای اداره یک شرکت نرم افزاری را پیدا کردم، به جز فروش و بازاریابی، از بخت خوب به شرکت نکست، شرکتی که استیو جابز بعد از ترک اپل تأسیس کرده بود، پیوستم. در آنجا از فروش تکنیکی به بخش توسعه نرم افزاری و... بالاخره فروش تمام عیار نرم افزاری رفتم. در سال ۱۹۹۴، پس از بیش از ده سال تجربه در تولید نرم افزار، شرکت اینفوآستریت Infostreet را درست کردم و از آن پس همواره خوشحال و راضی بوده ام.

از روابط خود با استیو جابز بگوئید.

ابتدا قبل از هر چیز بایستی بگویم که من مدیون او هستم. او یک شخصیت خارق العاده بود. علاوه بر تجربه تخصصی، کار کردن برای استیو برای همه کارمندان دستاوردهایی داشت. او با شخصیتی که داشت بهترین ها را در آن رشته جذب خود کرده بود. در نتیجه نه تنها ما از استیو جابز آموزش می گرفتیم، بلکه از همه کسانی که در آنجا کار می کردند می آموختیم. امروز همکاران سابق من، یا کمپانی ها بزرگی را می چرخانند و یا در سطوح و مدارج عالی این صنعت هستند. شرکت نکست (Next) استیو جابز مانند کلویی بود برای پیشتازان آینده اینترنت، نرم افزار و سخت افزار. و همه این ها به توانایی، شخصیت و شیوه کار استیو جابز برمی گردد و بایستی از او سپاسگزار بود. گرایش و انگیزه استیو جابز برای ایجاد و تولید یک محصول جدید بسیار قابل توجه بود. بسیاری به او ایراد می گرفتند، ولی این خاصیت او، برای من بسیار آموزنده بود. چرا که می خواست از تمام مسیر رشد و تولید محصول جدید اطلاع داشته باشد. این درسی بود که پدر و مادرم به من آموخته بودند که اگر می خواهم محصولی با نام من رقم بخورد، باید آن محصول به نحو احسن و کامل باشد.

بر خلاف تصور بسیاری، استیو

واقعاً دوست داشت که آنهایی که باو کار می کنند، نظر و عقیده خود را بیان کنند و «بله گو» نباشند. بنابراین من هم چون دوست دارم آنچه که در فکرم هست به زبان بیاورم، روابطم با او بسیار خوب بود. من مفتخرم که او را به عنوان یک دوست و نه یک رئیس خطاب کنم و به خاطر آورم. مرگ او برایم بسیار ناگوار و سخت بود. راستش انتظار نداشتم که مرگ او چنان عمیق در من اثر بگذارد، چون از بیماری وخیم و کشنده ای او آگاه بودم. ولی اصلاً آماده مرگش نبودم. تا به امروز قادر نیستم عکس های دوران بیماری او را ببینم. دوست دارم آن تصویری را از او همیشه در خاطر داشته باشم که نشان دهنده چشمان نافذ و جستجوگر استیو برای چیزهای عالی تر و آن لیخنند پیروزمند، و آن ذوق و تمایلش را برای برنده شدن باشد.

استیو جابز گیاه خوار بود و هیچ محصولی که از حیوانات تهیه شده باشد را نمی خورد. برعکس برای من غذای ایرانی بایستی گوشت داشته باشد. مع الوصف من و همسر شایسته ام افتخار پذیرایی شام از استیو جابز و لورن، نامزد آن زمان و همسر آینده او را داشتیم. غذای ایرانی ما عدس پلو با خرما و کشمش، آش رشته (بدون کشک) و خورش کنگر فرنگی با نعنای و جعفری (غذای ابتکاری مادرم) بود. آنها با لذت بسیار غذاها را خوردند و مقداری هم با خود بردند.

درباره شرکت اینفوآستریت بگوئید.

اینفوآستریت برای شرکت های کوچک برنامه های اینترنتی تولید می کند. ما مشغول ثبت اختراع چند پدیده جدید اینترنتی در بخش کلود Cloud هستیم. کلود، که در حقیقت امروزه همان استفاده از برنامه ها از طریق اینترنت است، بیشترین دمکراسی اقتصادی را به همراه خود می آورد.

کلود سیستم بسیار جالبی است و برای هر

کسی راه حلی دارد. این سیستم ها زمانی فقط برای شرکت های بزرگ بود و قیمت آن حدود دو میلیون دلار بود. بنابراین برای اکثر مردم قابل دسترس نبود. اما امروز بسیاری از شرکت های کوچک می توانند با ماهی پنج دلار از این نرم افزار استفاده کنند. این واقعاً تحولی بود در استفاده از این نرم افزار و کلی تغییر در بازار ایجاد کرد و همچنان در حال ایجاد تغییر در صنایع بیشتری است. اینفوآستریت یک دسکتاپ جدید بر اساس سیستم کلود (ابر) ساخته که شبیه به همین دسکتاپ یا لپ تاپ های معمولی شماس، ولی در میان کلود/اینترنت زندگی می کند. چرا که با این سیستم در هر جای دنیا که هستید و به اینترنت دسترسی دارید، می توانید با تمامی برنامه ها و مدارک خود در کامپیوتر خانه یا دفتر کارتان کار کنید. اینفوآستریت همچنین با فروش برنامه های مخصوص کلود، به شما شانس انتخاب بیشتری را می دهد.

میزان موفقیت ایرانی آمریکایی ها در شرکت های سیلیکون والی را چگونه می بینید؟

به طور ساده، اعجاب انگیز است. احساس غرور و افتخار من بیش از حد است. در دوره گروگان گیری بسیاری از ایرانی ها احساس شرم می کردند که خودشان را ایرانی معرفی کنند. اما حالا آن حس شرم جای خود را به احساس غرور داده است. چون تقریباً در هر کمپانی سیلیکون والی یا مخابراتی یک نفر با ریشه ایرانی در سطوح مختلف مدیریتی اش حضور دارد. این کمپانی ها با نظر بسیار مثبتی به ایرانیان نگاه می کنند.

درباره میراث ایرانی تان چه فکر می کنید؟

با اینکه فقط یک سوم عمرم را در ایران زندگی کرده ام، اکثر آن سال ها خیلی در من سازنده بوده است. من معتقدم من آن هستم که هستم، چه خوب و چه بد و براساس آنچه که از ایران و آمریکا گرفته ام. در حالی که خیلی خوشحالم که در ایجاد کار و توسعه تکنولوژی در آمریکا نقش قابل توجهی دارم، ولی از اینکه نمی توانم در ایران کار کنم و در پیشرفت مردم ایران نقشی داشته باشم، احساس گناه می کنم. هدفم این است که اگر روزی باز نشسته شدم به ایران بازگردم و در راه پرورش نوآوران و کارآفرینان کار کنم. عشق من به ایران چنان زیاد است که مایه تعجب دوستانم می شود.



چه مردم قدرشناسی!

توسط حسن رجب‌نژاد، www.gilehmard.com

این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و رفت.

ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا به تعریض دروغ‌زن خواند!

وزیرش گفت: بپاید کشت!

هر چند طلب کردند نیافتند.

پس از مرگ فردوسی جنازه‌اش هم مورد توهین و تحقیر قرار گرفت، چنانکه به قول نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله مذکری — روضه خوانی — بود در طبران. تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند — که او افاضی بود — درون دروازه باغی بود ملک فردوسی؛ او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست و من در سنه عشر و خمسّمائه (۵۱۰) آن خاک را زیارت کردم. و در مورد فردوسی باید گفت: یکی چنانکه تو بودی جهان به یاد ندارد.

می‌گویند: وقتی حافظ در گذشت؛ ارباب محاسن دراز از دفن پیکر او در گورستان مسلمانان جلوگیری کردند. اهل دلی در جمع مردمان بود و شعری از حافظ خواند و جنازه او را از در بدری نجات داد. شعر این است:

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
که آگه‌است که تقدیر بر سرش چه نوشت؟
قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
که گر چه غرق گناه است می‌رود به بهشت
و ببینید همین حافظ چگونه از ناداری و فقر می‌نالد:

چون خاک راه پست شدم پیش باد و باز
تا آبرو نمی‌رودم نان نمی‌رسد
پی پاره‌ای نمی‌کنم از هیچ استخوان
تا صد هزار زخم به دندان نمی‌رسد
از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند
جز آه اهل فضل به کیوان نمی‌رسد.

و امروز؛ قرن‌ها پس از مرگ حافظ؛ ملت ما باید شور بختانه این بیت را تکرار کند که:

از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند
جز آه اهل فضل به کیوان نمی‌رسد
و بقول تاریخ جهانگشای جویی:

آزاده دلان گوش به مالش دادند
وز حسرت و غم سینه به نالش دادند
پشت هنر آن روز شکسته است درست
کاین بی‌هنران تکیه به بالش دادند

مرحوم حبیب یغمایی تعریف می‌کرد: در دوره رضاشاه که عزاداری و سینه‌زنی و قمه‌زنی ممنوع شده بود؛ یک روز ملک الشعراء بهار به مرحوم شوکت الملک، امیر بیرجند، گفته بود: الحمدلله ولایت شما هم برق دارد؛ هم آب دارد؛ هم مدرسه دارد؛ هم سالن نمایش دارد؛ همه چیز هست؛ اینکه بعضی‌ها هنوز شکایت می‌کنند دیگر چه می‌خواهند؟ مرحوم شوکت الملک گفته بود: آقا! این‌ها برق نمی‌خواهند. اینها محرم می‌خواهند. اینها مدرسه نمی‌خواهند؛ روضه خوانی می‌خواهند. کربلا را به این‌ها بدهید همه چیز به آنها داده‌اید! حبیب یغمایی متعلق به کوره دهی بود بنام «خور» که خیلی به آنجا عشق می‌ورزید و در آنجا درمانگاه و کتابخانه و مدرسه‌ای ساخت و برای آبادانی آنجا جلوی هر کس و ناکسی ریش به خاک مالید و زانو زد. و مهم‌تر اینکه کتابخانه‌ای درست کرد و همه کتاب‌های خطی‌اش را که در تمام عمر آنها را با خون دل جمع کرده بود، به آنجا منتقل ساخت و وصیت کرد بعد از مرگش او را در آنجا دفن کنند. اما می‌دانید مردم قدرشناس همان سامان با جنازه‌اش چه کردند؟ وقتی پیکر رنج‌کشیده او با کاروان استادان و شاگردانش، از جمله دکتر اسلامی؛ دکتر باستانی پاریزی؛ دکتر زرین کوب؛ سعیدی سیرجانی و بسیاری دیگر از چهره‌های نامدار وطن مان، به روستای خور برده شد؛ همان کودکانی که در مدرسه یغمایی درس می‌خواندند و همان مردمی که در درمانگاهش دردهای خود را درمان کرده بودند؛ به فتوای آخوندک ابله همان روستا؛ دامن‌شان را بر از سنگ‌های درشت‌تر از فندق و کوچک‌تر از گردو کردند تا جنازه این خدمتگزار به فرهنگ ایران را سنگباران کنند. و درد انگیزتر اینکه پس از دفن جنازه حبیب یغمایی؛ فرزندانش دو سه روزی در مقبره‌اش خوابیدند و کشیک دادند مبادا آن پیکر بیگناه را از زیر خاک در بیاورند و به لاشخورها بدهند!

متأسفانه تاریخ میهن ما از این ناسپاسی‌ها و قدرناشناسی‌ها داستان‌های بسیار دارد. تاریخ سیستان در باره فردوسی و شاهنامه‌اش می‌نویسد: «ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم؛ و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.

ابوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد! ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد؛ اما

من به ایران به عنوان مادر اصلی‌ام و به آمریکا به عنوان مادرخوانده‌ام نگاه می‌کنم. همانطور که من مادرخوانده‌ام را دوست دارم به مادر اصلی‌ام (ایران) نیز عشق می‌ورزم.

همسر بی‌نظیر من و خودم سعی کرده‌ایم که فرزندانمان به فرهنگ غنی ایران توجه کنند و این نکته برای همه ما بسیار سودمند بوده است. به عنوان پدر و مادر اگر شما مطلب را خوب می‌دانید، می‌خواهید که فرزندانمان را هم در آن شریک کنید. ما فرهنگ ایران را بسیار غنی و خارق‌العاده می‌دانیم. به این جهت من و همسر ما پسرانمان فارسی حرف می‌زنیم و عیدهای ایرانی را باهم جشن می‌گیریم. با اینکه فرزندان ما در آمریکا به دنیا آمده‌اند، به میراث ایرانی خود بسیار افتخار می‌کنند و خود را ایرانی Persian می‌دانند.

علاوه بر اختلاف سنی و فاصله سنی که بین ما و فرزندانمان وجود دارد، نمی‌خواهیم یک فاصله فرهنگی و سنتی هم بین ما و آنها وجود داشته باشد. بنابراین اگر به فرزندانمان فرهنگ سنت‌ها و رسوم خودمان را یاد دهیم، به آسانی می‌توانیم با آنها رابطه داشته باشیم.

چه پیغامی برای نسل‌های قبل و بعد از خودتان دارید؟

درباره نسل مسن‌تر از خودم؛ بسیاری از آنها بعد از انقلاب به ایران بازنگشته‌اند و از این امر بسیار افسرده‌اند. من می‌خواهم خودم را به آنها نزدیک کنم و بهشان اطمینان دهم که «می‌شود کسی را از ایران بیرون آورد، ولی نمی‌شود ایران را از قلب کسی بیرون آورد».

هر کجای دنیا که هستی «ایرانی باقی بمان!» فرهنگ ایرانی را هر جا که هستی ترویج کن و توسعه بده! نسل‌های آینده را کمک کن و غیر ایرانی‌ها را که با ایران و فرهنگ ایرانی آشنایی ندارند با فرهنگ و تاریخ آن کشور آشنا کن!

اما، برای نسل جوان، دوست دارم به آنها بگویم، وقتی مردم به دانشگاه می‌روند، عضوی از انجمن‌های دانشجویی می‌شوند؛ وقتی شروع به کار می‌کنند به انجمن‌های حرفه‌ای می‌پیوندند. همه این عضویت‌ها و وابستگی‌ها جهت کمک به پیشرفت در زندگی‌شان است. شما نسل جوان ایرانی، یک جامعه غنی دارید که هزاران سال تاریخ دارد. برو آن را یاد بگیر و از آن بهره بگیر. روزی از زندگی‌ام نیست که از یک ضرب‌المثل ایرانی برای حل مشکل کاری‌ام استفاده نکنم. شاید این راز بسیاری از ایرانیان است که در کارشان موفق هستند. فرهنگ و تمدن اجدادی در دسترس شما است. استفاده از آن نه تنها جالب، بلکه ممکن است برای زندگی شما بسیار سودمند باشد. چنین میراثی را به آسانی به یاد ندهید.